کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب اخلاق ناصری - فارسی
مصنف / مؤلف خواجه نصیر طوسی
خطی / چاپی نسخ ۱۰ سطری
سال طبع یا تحریر - عدد اوراق ۱۹۹
جزء کتب اخلاق شماره ۱۳
شماره عمومی ۳۲۵۵ شماره قبض
واقف عضدالملک تاریخ وقف ۱۲۷۶
طول ۱۸.۵ عرض ۱۲ سانتیمتر قفسه

کتاب اخلاق ناصری

از خواجه نصیرالدین طوسی

متوفی ۶۷۲



کتاب اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی که هم چنانکه
در بدو فطرت اول وَهُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ که حقایق
انواع را از مطالع ابداع بیرون آورد و هیولی انسان را که سمت عالم
خلقی داشت جمل طور در مدارج استکمال تصویره بصورت
و حال بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
تا چون بنهایت ترتیب رسید و از حصول شایستگی قبول
در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری
داشت که وینزل الروح من امره یکدفعه که وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ
بطریق کن فیکون کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ در وی پوشانید تا صحیفه آن
او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل
امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا آخر باز آید و فطرت
در عود نشاة ثم یعیده معنوی تر انسان را که مبداء وجود صورت
نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بکلیه تا قه بود و تا تعلم

کالمعلم الانسان ما لم یعلم بکارخانه اعملوا صالحا بتجرید ذات
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال
بسال بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگرداند تا آنگاه
که بامعاد ارجعی الی ربک برساند و صورت مستعار او را که لباس
هیولی اولی انسانی بود و در کون اول بچندان تجدید و ترشیح مخصوص
شده دفعة واحدة استرداد کند که فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ تا چون ندای لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد
القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالم ملک و ملکوت
افتد و موعد کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در آید وعده کما بدأکم تعودون
بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک
تقدیر العزیز العلیم و صلوات نا محصور و تحیات نا معدود نثار او
نثار وجود مقدس سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین
محمد مصطفی صلعم باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت
و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت و صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما
کثیرا محرر این مقالات و مؤلف این رسالت گوینده این کلمات

که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بخطهٔ
قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکور است
درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ شعر وَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ
فِي دَارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِي أَرْضِهِمْ و نص کل ما یوقی المرء به
نَفْسَهُ وَعِرْضَهُ كُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ جهت استخلاص نفس و عرض از
وضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرای سادات
و کبرای ایشان و اگرچه این سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت
اهل شریعت و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه
بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از
فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد
طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخها
بسیار ازان کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف
کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته
این بندهٔ سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان فاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف

مطالعه

مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند نظر برضای ایشان رقم ارتضا
بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل
گرداند تا ازان وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف
بر حقیقت حال وضرورتی که باعث بود بران مقال و بی ملاحظهٔ معنی
ع لَعَلَّ لَهَا عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ خالی ماند پس بموجب این اندیشه این
دیباچه را بدل آن تصدیر کرد اگر ارباب ایراد بدین کتاب واقف
شوند و مُفتَتَح کتاب بدین طرز گردانند بصواب نزدیکتر باشد
بالله الموفق والمعین ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب برقت مقام قهستان
بخدمت حاکم آن بقعه مجلس شریف عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم
بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب
اخلاق ساخته و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی
پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است
بوصف این کتاب ناطق است شعر بِنَفْسِي كِتَابٌ حَازَ كُلَّ فَضِيلَةٍ
وَصَارَ لِتَكْمِيلِ الْبَرِيَّةِ ضَامِنَا مُؤَلِّفُهُ قَدْ أَبْرَزَ الْحَقَّ خَالِصًا بِتَأْلِيفِهِ مِنْ بَعْدِ

تا کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا به حق معناه ولم یک مانیا
لقد بذل المجهود لله دره وما کان فی نصح الخلایق خانیا باملتمس این اوراق
فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل کسوت الفاظ ونقل از زبان تازی
با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر از حلیه
ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی خالی
شوند احیای خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن
اشارت را بانقیاد تلقی کند معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد وگفت معانی بدان شریفی از الفاظی بآن لطیفی که گویی قبایست
بر بالای آن دوخته سلخ کردن ودر لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن بود وهر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جویی
وغیبت گویی مصون نماند ودیگر هرچند این کتاب مشتمل بر شریفترین
بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی
وحکمت منزلی وتجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته است مهم است وبر مقتضی قضیه گذشته واجب ولازم پس
اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد وتقلد طاعت را
بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل

ابتدا نه شیوه ملازمت افتد چنانکه مضمون قسمی که در حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد علی ابو علی مسکویه را شامل
بود مرتب کرده آید ودر دو قسم دیگر از اقوال وآرای دیگر حکما مناسب
فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت برو
عرضه داشت پسند آمد پس باین موجب هرچند خویش را منزلت و
پایه این جرأت نمی دید وبدین عزیمت نیز از طعن طاعن ووقیعت
بدگویی خلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون در امضای آن عزم
مبالغتی تمام میفرمودند درین معنی شروع پیوست وبتوفیق الله تعالی
باتمام رسید وچون سبب تالیف اقتراح واشارت او رحمه الله بود کتاب
را اخلاق ناصری نام نهاده شد نظر بکرم کریم ولطف حلیم بزرگانی که
بنظر شریف ایشان بگذرد آنکه چون بر خطایی وسهوی اطلاع یابند
شرف اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر را بانعام قبول کنند
انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت
تقدیم شرح معنی حکمت وتقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از
آنچه بحث مقصود بران است معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل

اشطار

معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد وقیام بها
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی
که متوجه آنست برسد وچون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم ودیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود وتصدیق باحکام
ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعمل ممارست
حرکات ومزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت
باشد بحیز فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری وهرکه این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل باشد وانسانی
فاضل بود ومرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده
است عز من قائل یُؤتی الحِکمةَ مَن یَشاءُ ومَن یُؤتَ الحِکمةَ فَقَد
اُوتِیَ خَیراً کَثیراً وچون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام
وموجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی
اشخاص بشری نباشد ودوم آنچه وجود آن منوط بتصرف وتدبیر
این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول
وآنرا حکمت نظری خوانند ویکی علم بقسم دوم وآنرا حکمت عملی خوانند

وحکمة

وحکمت نظری منقسم شود بدو قسم یک علم بآنچه مخالطت مادهٔ شرط
وجود او نبود ودیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتوانند بود واین
قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مادهٔ مخالطت شرط نبود در
تعقل وتصور آن ودوم آنچه باعتبار مخالطت مادهٔ معلوم
باشد پس از این دوی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد
الطبیعة خوانند ودوم را علم ریاضی وسیم را علم طبیعی وهر یک
از این سه علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول
باشد وبعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود
یکی معرفة الله سبحانه ومقربان حضرت او که بفرمان او عز وعلا
مبادی واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس
واحکام وافعال ایشان وآنرا علم الهی گویند ودوم معرفت امور
کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون
وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم وغیر آن
وآنرا فلسفهٔ اولی گویند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت وشریعت واحوال معاد وآنچه بدان ماند واما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر

واحکام ولواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند ودوم معرفت
اعداد وخواص آن وآنرا علم عدد خوانند وسیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر وباجرام سفلی ومقادیر
حرکات واجرام وابعاد ایشان وآنرا علم نجوم خوانند واحکام
نجوم خارج افتد ازین نوع وچهارم معرفت نسبت مؤلفه و
احوال آن وآنرا علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند
باعتبار تناسب بایکدیگر وکمیت زمان سکنات که در میان
آوازها افتد وآنرا علم موسیقی خوانند وفروع علم ریاضی
چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم
جر اثقال وغیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون
ونهایت ولانهایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند ودوم معرفت
اجسام بسیطه ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا
سما وعالم گویند وسیم معرفت ارکان وعناصر وتبدل صور بر ماده
مشترکه وآنرا علم کون وفساد خوانند وچهارم معرفت اسباب
وعلل حدوث وحوادث هوایی مشترکه وآنرا علم کون وفساد

6

خوانند وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران وبرف
وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند وپنجم معرفت
مرکبات وکیفیت ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند وششم
معرفت اجسام نامیه ونفوس وقوی آن وآنرا علم نبات خوانند
وهفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی ومبادی حرکات
واحکام نفوس وقوی آن وآنرا علم حیوان خوانند وهشتم
احوال نفس ناطقه انسانی وچگونگی تدبیر وتصرف او در بدن
وغیر بدن وآنرا علم نفس خوانند وفروع علم طبیعی بسیار بود
مانند علم طب وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وغیر آن واما علم
منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است واز قوت
بفعل آورده ومقصور است بر دانستن کیفیت دانستن چیزها
وطریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و
بمنزله ادات است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
نظری اما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی
وافعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام
احوال معاش ومعاد ایشان ومقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند

بسوی آن و آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی
بانفراد و دیگر آنچه راجع با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو
قسم شود یکی آنکه راجع بود که میان ایشان مشارکت بود در منزل
و خانه و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت علمی نیز سه قسم بود
اوّل را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را
سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن
افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یا بطبع باشد یا وضع امّا آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تفاصیل
آن مقتضی عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلّب سیر و آثار مختلف و متبدل
نشود و آن اقسام حکمت علمی است که یاد کرده آمد و امّا آنچه مبداء
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی بود مؤید
بتأیید الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن
نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد

مانند

مانند عبادات و احکام آن دوم و آنچه راجع با اهل منازل
بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه
راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبداء این جنس اعمال
مجرد طبع نباشد بتقلّب احوال و تغلب رجال و تطاول
روزگار و تفاوت ادوار و تبدل دول و ملل در تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل در خارج از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبّع قضایای عقول و تفحّص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انقراض دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال
داخل مسائل حکمت علمی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه
خود بیاید ان شاء الله تعالی ابتدای خوض در مطلوب و فهرست
فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم
یافت معلوم شد که حکمت علمی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی
و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله
که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله‌ای

مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی مشتمل بر چند باب و فصل بود
بحسب علوم و مسائل نمطی که در آن مقالت افتد و تفصیل
فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل است
مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول
در معرفت موضوع مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس
انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیوم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم
در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است فصل پنجم
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل
ششم در بیان آنکه کمال نفس انسان در چیست و کسانی
که مخالفت حق کرده اند در باب فصل هفتم در بیان خیر
و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آن است قسم دوم
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین

صناعات

صناعات است فصل سیوم در آنکه اجناس فضایلی که مکارم
اخلاق عبارت از آن است چند است فصل چهارم در انواع
که تحت اجناس فضایل باشد فصل پنجم در اضداد حصر
آن اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق
میان فضایل و آنچه فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل
هشتم در ترتیب اکتساب و فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس و آن بر محافظت فضایل مقصور
بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالت رذایل
مقرر مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر
اموال و اقوات فصل سیوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان
و خدمت کردن ایشان مادر و پدر را فصل پنجم در معرفت
سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت سیوم در سیاست مدن

و آن هشت فصل است فصل اوّل در سبب احتیاج بتمدّن
و شرح ماهیّت و فضیلت این علم فصل دوّم در فضیلت محبّت
که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سیوم در اقسام
اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک
و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیّت معاشرت با اصدقا
فصل هفتم در کیفیّت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم
در وصایای منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب
بدان کرده آید والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب میگوییم
آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل
و حکایات و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متأخر
باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع
رود یا باعتبار معتقد ترجیح رائی و تزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متأمل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله
محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر کتاب صاحب عهده جواب
و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان از آنحضرت

الهی

الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق
استرشادی باید خواست و همّت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل
خیر کلّی مقصور می باید داشت تا مطالب جاودانی و مقاصد
دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل و منه
المبدأ و الیه المنتهی مقالت اوّل در تهذیب اخلاق
و آن مشتملست بر دو قسم اول مبادی و مقاصد قسم اول
در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت
موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن
علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و
مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر که بمرتبه بلندتر از آن
علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلّم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله
در علم طبیعی فرا باید گرفت در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله موجود است
و انواع آن سه نوع خط و سطح و جسم چه این حکم در علم

در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعة مقرر شود و مهندس
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهاء همه علوم با اوست
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسایلی بود که در آن علم
بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد
و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی با آمده است
و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمست بدانکه
نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال
که بارادت او از وصادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع
این علم نفس انسانی بود از آن جهة که از و افعال محمود
یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادة او و چون
چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت و کمال او در چیست و قوتهاء او کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب
آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او کی موجب فلاح و خیبت

او شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس
وما سواها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد
و موضع بیان آن برهان مسایل آن علمست اما از جهت آنکه
این علم در منفعت عامتر از آن علمست و از وی افادة شامل تر
حواله این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور
طالبان باشد پس بر سبیل حکایة بلفظی موجز که در استحضار
تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند
نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک
معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس
که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و
جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین
مقام احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول
اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیوم اثبات

بساطت او وچهارم بیان انکه جسم وجسمانی نیست وپنجم بیان
انکه مدرك بذاتست ومتصرف بالات وششم انکه محسوس
نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود
نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست ظاهرترین وواضح ترین
چیزها نزدیك عاقل ذات وحقیقت اوست چندانکه در خفته
در خواب وبیدار در بیداری ومستی در مستی وهشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود واز خودی خود غافل نتواند
بود وچگونه صورت بندد که دلیل کویند بر هستی خود چه خاصیت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس
اکر بر هستی خود دلیل کفته آید دلیل واسطه شده باشد میان
دو چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد وخود همیشه خود بود
پس دلیل کفتن بر خودی خود محال وباطل باشد واما در مقام
دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است کوییم هر موجود که هست
جز واجب الوجود تعالی وتقدس یا جوهر است یا عرض پس اثبات
جسب این موضع آنست که هر موجود بر نفس خویش مستقل
باشد مانند سیاهی که در چشم حالت وهیات تخت

كه تبع

که تبع موجود چوب است چه اکر جسم نبود سیاهی نتواند بود
اکر چوب یا آنچه بجای او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود
وچنین موجود را عرض کویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس
خود بی تبعیت مستقلی دیکر استقلالی تواند بود مانند جسم
چوب در مثال مذکور وآنرا جوهر خوانند وچون این قسمت
مقرر شد کوییم نشاید که ذات وحقیقت مردم عرض بود چه
خاصیت عرض آنست که محمول ومقبول چیزی دیکر بود که
آنچیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل وقابل آن عرض شود
ودرین صورت ذات مردم حامل وقابل صور معقولات
ومعانی مدرکاتست وپیوسته صورتی ومعنی در وی متمثل
میشود ودیکری از وزایل واین خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبود ومعلوم شد که
موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود واین است
مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا قابل
تجزیه بود یا نه وآنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط
میخوانیم وآنچه قابل تجزیه بود مرکب پس کوییم نفس نطق را معنی واحد

چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ
کثرت تصور نتوان کرد تا واحد اگر جزو او بود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد
کرد رو حال بود و هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب
حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و مرکب
و قابل انقسام دلیل برین آن است که هر جسم که فرض کنیم چون و سطح
شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند
بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود و هم بدان مماس طرف
دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس و سطح
نبوده باشد و تداخل اجسام تریا لازم آید و چون مماس هر طرف
جزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون مرکب جسمانی
که محمول و مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محل
موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود
و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی

وجهی

وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش از آن داشته باشد زایل نشود مثلا جسمی که صورت
تثلیث دارد تا آن صورت بانگذارد صورت تربیع در و حاصل
نتواند شد تا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد آن نقش
از و بر نخیزد نقش مهری دیگر مصور نشود چه اگر از نقش اول
هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شود و به هیچ کدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف این است از بهر آنکه چندانکه صور معقولات
و محسوسات بر و طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول
میکند بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جملگی
صور در و تام و کامل مشتمل است و هرگز بجایی نمیرسد از بسیاری
صور کرد رو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه
خود بسیاری صور در و معین اوست بر آسانی قبول صور
دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر بر فهم
کلیات دور بیشتر و تعلم استفادت را مستعدتر و این
خاصیت ضد خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس

جسم نبود وجهی دیگر وهم چنین قبول اضداد بر یک جسم
در یک حال المحال بود وچه یک چیز هم سپید وهم سیاه نتواند
بود وهر کیفیت که جسم در یک حال المحال بود چه یک چیز هم
سپید وهم سیاه نتواند بود وهر کیفیت که جسم را حاصل
آید بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت
حار شود واز سواد اسود وحال نفس خلاف این حال بود که هم
صور اضداد در رود در یک حال جمع آید چنانکه بتصور سیاهی
وسپیدی کند در یک حال وهم از تصور کیفیات واعراض
متکیف ومتصف نشود بانچه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود واگر چند تصور طول وعرض کند طویل وعریض
نشود وبرین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی
جسمانی مایل ادراکات جسمانی وملایمت لذات بدنی باشد
چون میل باصره بادراک صورتهای نیکو ومیل سامعه باستماع
آوازهای خوش وهم چنین در قوت شهوی که میل او
بحصول لذت شهوت بود وقوت غضبی که شوق او بکمال
تغلب باشد واین قوی از ادراکات مرادات خویش مرد

یابند

یابند وکاملتر میشوند ونفس از غلبهٔ امثال این معنی وحصول
مدرکات جسمانی ضعیفتر وناقصتر میشود از بهر آنکه چندانکه
از ممارست لذات وملایمت شهوات دورتر بود رایهاء صحیح
ومعقولات صریح ازو ظاهرتر باشد وحرص وشره را بر معرفت حقایق
الهی ومیل وانبعاث او بطلب امور شریف وباقی که از امور
جسمانی بلندتر بود زیادة باشد واین دلیلی واضح است بر آنکه
نفس نه جسم است ونه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت
گیرد واز ضد ضعف پذیرد ونفس از استیلاء جسمانیات ضعیف
میشود وباجتناب ازان قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس
خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر از مدرکات بصری جز ادراک
نبود وبیرون از آوازهایی در نیابد وعلی هذا وهیچ حس ادراک
احساس خود نکند ونه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره
نه بینائی را بیند ونه چشم را وهیچ حس از غلطی که او را افتد
متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد وشصت واند
واند بار معادل زمین است بقدر بدستی می بیند واز تفاوت
فاحش آگاهی نیابد ودرختان را که بر کنار آب نگونسار می بیند

وهر که سبب علت نکوشناسی آن بیاموزد وهمچنین
در دیگر غلطهای او و در یکی حواس و نفس محسوسات همه حواس
را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر
آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند
قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این
علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود
دیگری از او استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکتسب حس باشد
آن حکم از حس نگرفته بود پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس است
جسمانی است بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر و تمام
آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنکه خود را
امید اند و میدانند که خود را میدانند و نشاید که دانستن او خود را
بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود
همین سبب است که مدرک بآلت خود خود را و آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان

او وذات

او و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است که حکما از آن جهت
گویند عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط
آلاتست ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب
و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست
بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک
نتوانند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است
آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این وضع و این
قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه
بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرگ را با فنای او طریقی
نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وجه او نبود و دلیل مطلوب بر این آنست
که هر موجود که باقی بود و فنا بعد و انبود بقا در و بفعل بود
و فنا بقوت باو و چون چنین بود باید که محل بقاء بفعل غیر محل
فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا در و
نیز هم بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید
که آن چیز مستجمع بقا و فنا شده در یک حال و این محال است
پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت

بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و این سخن که فساد رو بقوت صحیح نبوده
باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان
ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات
این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی
که در وی حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود
یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک اتفاقی
بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات دو حال در یک
محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بفساد رو بود بفعل و آنچه فساد رو بقوت
بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال
بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بود پس آنچه
فساد رو بقوت بود محل آن موجود بود که بفساد رو بفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محلی
حال باشد و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بصورت
یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی
بلکه جوهری است قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا

برو

برو روا نبود باختلال ترکیب بدن معدوم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف
و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد
باخبر بود او را شود که هیچ جسم کلی با عدم نمیشود بلکه اعراض
و اوضاع و ترکیبات و تألیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع
مشترک بایک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه
اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این
سه صورت برو طاری میشود بر سبیل تبدل در هر سه حال موجود
بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا باشد و هوا آتش چنانکه اگر
موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان
چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حاصل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرد که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی که تدبر این
علم خوض نماید متنبه باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را اما

ماننده ادوات وآلات صناع ومحترفان چنانکه جماعتی صورت
کنند که بدان محل وامکان اوست چه نفس جسم وجسمانی نیست که
محل ومکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن نیست با نفس چون قوت
آلات بود با صناع فرا اصناف صناعات واین معنی در کتب اصحاب نظر بشرح
وبسط موشح با استشهاد براهین حقیقی موجودات این قدر اینجا
کفایت بود فصل سوم در تعدید قوی نفس انسانی وتمیز آن از
قوتها دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
وآنچه معنی از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات وانواع حیوان واشخاص
ایشان شامل است ودوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است وسوم نفس انسانی که نوع مردم
بدان از دیگر حیوانات ممتاز ومخصوص است وهر یکی ازین نفوس
که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز ومخصوص است
وهر یکی ازین نفوس را چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدا
فعل خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت یکی قوة غاذیه وعمل او با
غانت چهار قوة دیگر تمام شود جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه

ودوم

ودوم قوة منمیه وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مغیره
خوانند صورت بندد وسیم قوت تولید مثل در نوع وعمل او
باعانت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد واما
نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی ودوم قوت تحریک
ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود
وآن پنج بود باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه ودیگر آنچه
آلات آن حواس باطن بود وآن هم پنج بود حس مشترک وخیال وفکر
ووهم وذکر واما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی وآنرا قوت شهوی گویند ودوم آنکه
منبعث شود بسوی دفع ضرری وآنرا قوت غضبی گویند واما نفس
واما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک
قوتست که آنرا قوت نطق خوانند وآن قوت را ادراک بی آلت
وتمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق
موجودات واحاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین
اعتبار عقل نظری خوانند وچون توجه او بتصرف در موضوعات
وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال واستنباط صناعات

از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل
عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمة را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدد
در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلایل
بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی
در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی
مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین
موضع آنست که تا میان قوتهائی که آثار آن بحسب ارادت و رویت
صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان
آنچه تاثیر بجهت طبیعت کند و قابل کمالی نباید بآنچه در اصل
فطرت یافته باشد فرقی ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت
که دانش خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم
از این قوی که شمردیم سه قوتست که مبادی افعال و آثار اختیاری
رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوة ادراک معقولات
و تمیز مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم
و دیگر قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل

و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیوم قوت غضبی که مبدأ
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این
دو قوت آخر انسانرا مشارکت حیوانات دیگر است و قوت
اول بانفراد و هر یکی را ازین و هر یکی را ازین قوی مظهریست
در اعضای او که بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که
موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیوة آنست و اما قوت شهوی را جگر که آنرا
تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آن است و گاه بود که عبارت
ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی
و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود
و ارادة و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان
از آنچه در فطرة یافته باشد زاید نشود **فصل**
چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست
اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت

ویکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک وحدت معنوی همه را
شاملست و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و خلاف
اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر
و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست
بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون
میان عناصر امتزاج و اختلاط بدید میآید و بقدر قرب مرکب
باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست از واهب ابدی صور
شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود
پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطیع تر است بسبب
انجهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف در
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی که رسد که مرکب را
قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود
و در همین خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم
و نفض غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها ترد و متفاوت
افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد
مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و آن [illegible] بیشتر ماند

گیاهایی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
و هبوب ریاح بروید بقوت بقاء شخصی نمائی دارد و تبقیه
نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افتد تا
بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت
شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند
اشخاص ذکور مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که
مبادی که مواد باشند ممیز شود و همچنین تا بدرخت
خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در نبت او جزوی معین شده است که حرارت
غریزی در و بیشتر باشد مثابه دل دیگر حیوانات و او را اغصان
و فروع از و میجهد چنانکه شراین از دل و دیگر لقاح و کشش دادن
و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدو بار گیرد بوی نطفه
حیوانات مانند یکی جانور است و انکه چون سرش ببرند
یا آفتی بدان رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است
بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد
کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که در حی [illegible] باشد

که میل میکند بدرختی یا بار نمی گیرد از کشن هیچ درخت دیگر جز از
کشن آن درخت واین خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
وعشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
درین درختان را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد
وآن انقلاع است از زمین وحرکت در طلب غذا وآنچه
در اخبار نبوی علیه السلام آمده است آنجا که درخت خرما را
عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم
النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت
بدین معانی باشد واین مقام غایت کمال نباتات است ومبدا
اتصال بافق حیوانات وچون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان
بود که مبداء آن بافق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی
که چون گیاه تولد کنند واز تزاوج وتوالد وحفظ نوع
عاجز باشند چون کرمان خاک وبعضی از حشرات وجانورانی
که در فصلی از فصول سال بدید آیند ودر فصلی دیگر بخلاف
آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات بقدرت است
بحرکت ارادی واحساس تا طلب ملایم وجذب غذا کنند

وچون

وچون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی ازین
ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند وآن قوت در ایشان
متفاوت بود وآلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته ومعد بود
آنچه بدرجهٔ کمال رسد در ان باب سلاحهاء تمام کرا بعضی بمنزلت
نیزها باشد چون شاخ سرو وبعضی بمثابت کاردها وخنجرها
چون دندان ومخلب وبعضی بمحل تبر ودبوس چون سم وآنچه بدان
ماند وبعضی بجای زوبین وتیر چون آلت دمی که در بعضی مرغان
وغیر آن بود ومثال آن باشند وآنچه آن قوت درو ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع کند چون گریختن وحیلت کردن مخصوص
باشند مانند آهو وروباه واگر تامل افتد در اصناف جانوران
ومرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج
بود از آلات واسباب فراغت مقدر ومهیاست چه بقوت
وشوکت وترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد وچه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند تراابط
ازدواج وطلب نسل حفظ فرزند وترتیب او وساختن
ایشان بحسب حاجت وذخیرهٔ غذا وایثار آن بر ابناء جنس

و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست
در هر بابی بحدّی که خردمندان در آن متحیّر شوند و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کنند سبحان الّذی اعطی کلّ شیء خلقه
ثمّ هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات
زیادتست از جهت قرب آن ببسایط و بُعد این از آن و شریفترین
انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب
و تعلیم کند تا کمالی در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب
مؤدّب و باز مؤدّب معلّم و چندانکه این قوّت در و زیادت
بود مزیّت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشان کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند محاکات تنظر آن
تبقدیم رساند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت
مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اوّل از مراتب انسان بدین مرتبه
متصل باشد و آن مردمانی باشند که باطراف عمارهٔ عالم ساکن
باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال و امثال
آن صنف مناسب افعال حیوانات بود و با این مقام هم ترتیب و
تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از آن مراتب کمال

ونقصان

و نقصان مقدّر بارادت و رویّت بود پس هر مردم که این قوّت
در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدّمات از آن
نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف و زیادت
بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را
بود که بوسیله عقل و قوّت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفتها دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی
که بعقول و افکار و تأمّل بسیار در علوم و معارف و اقتناء
فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام
معرفة حقایق و احکام از مقرّبان حضرت الهیّت بی توسّط اجسام
تلقّی میکنند و در تکمیل میکنند خلق و تنظیم امور معاش و معاد
سبب راحت و سعادة اهل اقالیم ادوار میشوند و این نهایت
مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعهای حیوانات بود هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال
بود بعالم اشرف و بوصول بمراتب ملائکهٔ مقدّس و عقول
و نفوس مجرّد تا بنهایة آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود با هم

رسد مانند خطی مستدیر که از نقطهٔ آغاز کرده باشد تا بدان نقطه
باز رسد پس وسایط منتفی شود وترتب وتضاد برخیزد ومبدأ
ومعاد یکی شود وبر حقیقة حقایق ونهایة طالب که آن حق مطلق
بود بماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام این شرح
شرف رتبت انسان وتفضیل او بر دیگر موجودات عالم وحکمتی
که او را از ان ایجاد فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست
وغایات همه غایات ونهایة همه نهایات وجود ایشان از انبیاء
واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کائنات اند
ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل اینجا
مقصود از ان اشارت وغرض از شرح این مراتب آنست
که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است وبنا
مراتب کائنات افتاده واو راهست بارادت بمرتبهٔ اعلی وبنا طبیعت
بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد ووی
ولیثم که مضرت رها کرنا باز دارد والات دفع که بدان از منافی

۲۱

ومعاند احتراز نتوان کرد طبیعت بروفق مصلحت ساخته است واینها
مزاج آلعلیه کردانیده وآنچه انسانرا بدان حاجت بود ازین اسباب
حوالت باید بر رویت وتصرف وارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
میسازد در غذای او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن وعجن وخبز که
بدست آید ودر لباس او بی تصرف غزل ونسج وخیاطت ودباغت میسر شد
وسلاحش بی صناعت وتهذیب وتقدیر صورت بندد هم بعدهم
چنان در باطن کال هر نوع از انواع مرکبات نباتی وحیوانی در فطرت
او تقدیم یافته است وباعزیمت او موکول شده وکمال انسانی وشرف
وتفضیل او حوالت با فکر وعقل ورویت وارادت او آمده وکلید سعادت
وشقاوت وتمامی ونقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند وبتدریج سوی
علوم ومعارف وآداب وفضایل گراید وشوقی که در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بطریق ذات ومقصد محمود از مرتبه
بمرتبه میآرد واز افق بافق میرساند تا نور الهی بدو تابد ومجاورت
ملاء اعلا یابد از مقربان حضرت شود واگر در مرتبهٔ اصلی سکون
واستقامت اختیار کند وزمام بدست طبیعت دهد طبیعه

خود را بطريق انتكاس وانعكاس روي بسمت اسفل كرداند
وشوقي فاسد وميلي تباه مانند شهوتهاي رديه كه در طبايع بهايم
باشد با آن اضافه شود تا روز بروز ولحظه بلحظه ناقص تر
شود وانحطاط ونقصان غلبه مي بايد تا مانند سنكي كه از بالا بشيب
كرداند بكشش متوالي بدرجه ادني ومرتبت اخس رسد وآن مقام هلاك
وابواب او بود چنانكه كفته اند شعر هي النفس ان تهمل تلازم خساسة
وان تنبعث نحو الفضايل تلهج واز جهة آنكه مردم در بدو فطرت
مستعد اين دو حالت بود احتياج افتاد بمعلمان وداعيان ومودبان
وهاديان تا بعضي بلطف وكروهي بعنف او را از توجه بجانب
شقاوت وخسران كه در آن بزيادت جهدي وحركتي حاجت ندارد بلكه
خود سكون وعدم حركت در ان معني كافي است مانع ميشوند ودعوت
او بجانب سعادت ابدي كه جهد وعنايت مصروف بدان مي بايد داشت
وجز بحركت ضميري در طريق حقيقت واكتساب فضيلت بدان مقصد
نتوان رسيد ميكرداند تا بوسيلت ترتيب تدبير وتقويم وتاديب
وتعليم ايشان بمرتبه اعلي از مراتب وجود مي رسد وفقنا الله
لما يحب ويرضي وجنبنا عن اتباع الهوي فصل

تسديد وتقويم

پنجم

پنجم در بيان آنكه نفس انساني را كمالي ونقصاني هست هر موجودي را
از موجودات نفيس لطيف يا كثيف خاصيتي هست كه هيچ موجود ديكر
با او دران شركت ندارد وتعيين وتحقيق ماهيت او مستلزم آن
خاصيت است وتواند بود كه او را افعال ديكر بود كه غير او چيزها
ديكر با او دران شريك باشد مثالش شمشير را خاصيتي است در مضا
وروانيء در بريدن واسب را خاصيتي در مطاوعت سوار و سبكي
در دويدن كه هيچ چيز ديكر را در آن با ايشان مشاركت صورت نبندد
وهرچند شمشير با تيشه در تراشيدن واسب با خر در بار كشيدن
مشاركت وكمال هر چيزي در تمامي صدور خاصيت است از وي ونقصان
او در قصور آن صدور يا عدمش چنانكه شمشير چندانكه كاملتر
در مضا وروانيء بريدن تا بي زيادت كلفتي وجهدي كه صاحبش را
بكار بايد فعل او با تمام رسد در باب خويش كاملتر بود واسب
چندانكه دونده تر ودر فرمان برداري سوار ومطاوعت لكام
وقبول ادب مبالغتر بكمال خويش نزديكتر بود وهمچنين در جانب
نقصان اكر شمشير بد شود وي بريد يا خود نبرد او را بجاي آهني
ديكر بكار دارند ودران انحطاط رتبت او بود واكر اسب نيك

زود یا فرمان برد او را پالانی کند و با خران مشابهت و هندوانرا
بر بی هنری و خساست او حمل کند هم چنین آدمی را خاصیتی است
که ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در حیوانات
بعضی دیگر حیوانات با او شریك آید و در بعضی اصناف نبات و در بعضی
معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را
سبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن معنی هست
و نطق بالفعل و بلکه آن معنی قوت ادراك معقولات و تمکن از تمییز
و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و سبب این قوت که افعال
او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه
باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال و مراعات آن خاصیت کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه
با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را

بدان

بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بامراتب بهایم یا فرود
تر از آن آید و آنچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند و چون
ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا برادر
قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور
چه اگر فکر کند داند که قصر همت بدین مقاصد عین رذیلت و محض
نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر و بر مراد
خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن
و شعف خوك بشهوة راندن و صولت شیر در قهر و شکستن
و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد
دران بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از آنجا باز شمرد
طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابلی نتواند
کرد و هم چنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را بکین سعی نسبت
دهد در آن باب سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت
تفضل آنگاه آید که نفس را ازین رذایل فاحش و نقایص

تبا. پاك كند از بهر انكه طبيب تا ازالة علة نكند اميد صحت نتواند
وصباغ تا جامه را از وسخ ودسومت خالي نسازد قابل رنكي كه او را
بايد نشمرد وليكن چون ميل نفس انساني از آنچه موجب نقص
و فساد اوست صرف كند بصرف قوت ذاتي او بجز كه آيد و
بافعال خاص خويش كه آن طلب علوم حقيقي ومعارف كلي بود
مشغول شود وهمت بر اكتساب سعادات واقتناء خيرات مقصود
كند وبحسب طلب وممارست مشاكلات ومجانبت اضداد
وعوايق آن قوت درو تزايد بود مانند آتش كه تا محل از ندامت
خالي نبايد مشتعل نشود وچون اشتغال كرفت هر لحظه استيلاء
او بيشتر باشد وقوت احراق در وي زيادت تا مقتضاي طبع
خويش باتمام رساند وهم چنانكه نقصان را تفاوت مراتب است
بعضي بسبب صرف ناكردن تمامي قوة روية در طلب مقصود
وبعضي بسبب ضعف روية از ملابست موانع وبعضي بسبب
توجه بطرف نقيض از جهة تمكن قوت شهوت وغضب وتشبه
بهايم وسباع ومغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول
بكمالاتي كه او را در معرض آن آفريده اند تا بهلاك كتابي

شقاوت

وشقاوت سرمدي رسيدن هم چنين كمال را مراتب است زيادت
از مراتب نقصان كه عبارتشان از كاه بسلامت وسعادت وكاه
بنعمت ورحمت وكاه بملك باقي وسرور حقيقي وقرة عين
كنند چنانكه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفي لهم
من قرة اعين وآن را در بعضي مقامات تشبيه بحور وقصور
وغلمان وولدان كنند ودر بعضي صور كنايت بلذتي كه
فلا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علي قلب بشر هم تبيين نمود
تا رسيدن بجوار رب العالمين ويافتن شرف مشاهده جلال او ودر نعيم
مقيم پس هر كه بخدعه طبيعت از چنين مواهب شريف جاودان اعراض
كند ودر طلب خساسات بي ثبات كه بحقيقت كسراب بقيعة يحسبه
الظمآن ماء باشد سعي نمايد سزاوار مقت وغضب معبود
خويش شود واستحقاق اراحت بلاد وعباد اند وازاحت سفه
وفساد وان آن در عاجل واستجاب خسارت عقوبت وويل
وهلاكت در آجل كسب كند اعاذنا الله من ذلك بفضله ورحمته
اينست بيان كمال ونقصان نفس بحسب اين موضع وبالله
التوفيق **فصل** ششم در بيان انكه كمال نفس انساني

در حجت و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از
فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل
آن کمال شروع دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن
غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال
او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال
سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و خشت و چون آدمی مرکبست
کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ
موجود دیگر از آن با او مشارک نباشد و کاملترین مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا
بی تهاونی و تموّنی که ورا یابد و چون حال فضیلت و کمال
و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم
معلوم باشد شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس
ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت
کمال علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد
تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع

بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت
مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با اوست مشرف
شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن
گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده
شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال
و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
و منتظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجه اکمال الغیر آن تدبیر امور منازل و مدنیت باشد برسد تا احوالی
که باعتبار مشارکت افتد منتظم گرداند و همگنان بسعادتی کردن
مساهم باشد برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی ببیان خواهد بود پس کمال اول
که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده
و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود و همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال
پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست

که آن غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر
نزدیک و فرق میان هر دو صنف باضافه ثابت شود غرض آن
بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه
خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون
در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان
بدین درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود
جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بوجهی از
وجوه در حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار
و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد
خویش عالمی شود بمثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم
صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق
او و از اولیاء خاص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تام
آن بود که او را ویرا بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او
حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی یابد و این رتبه
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن

نبودی

نبودی که از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع
در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی
و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی و جماعتی که عقول
ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم
بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت
بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود
نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب اموریست که موصل
بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که در قوات
از قوی نفس آنست تا متذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی
یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب بر سبیل پس نفس
نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات
شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبت بندگی اخس قوی
که آن نفسی بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبه
فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب

حضرت الهی و ط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح شهی
و وصول بمشارب و غوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود
خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل
متاجره و مراجحه کرده اند که عاجل برای بسیار آجل ترک کرده اند
و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بدل کنند و بحقیقت این جماعت
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حصول ایشان از عالم ملکوت و ملاء
اعلی ذکری رود بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات منقدس و متبرا اند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه
که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه
و لذت و تمتع با امثال این معانی بر وی روا نه و ایشان درین باب
مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل همین
مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت باری اول در یک
ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان
را روشن شدی که تا اول بالرجوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم

طعم لذیذ

لذت نیابند و تا مشقت عطش کرفتار نیابند از شربت آب سرد
راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه معنی نشوند از دغدغهٔ مجری
استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا زخم گرما و سرما تحمل
نکنند و از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع
مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن رهند
طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند
که این لذات کمال و سعادتی است و ازین جا غافل مانند اگر بلذت
مطعوم مشتاق باشند اول بالرجوع مشتاق شده باشند و اگر راحت
مشروب را طالب گشته اند پیش رنج عطش طالب کرده باشند و هم
برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خسیسان که تیمار
ترین سیرتی موسومند بچون کسی را یابند که درین مذهب
با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردم
در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقت متوحد نیستیم بلکه
چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت
دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر

دوائی باید و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خود

ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول

نیست و مردمان همه مطبوع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای

نفس خریدار و بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی

بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدنست

از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس

مرکبات و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب اختلال

ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت دفع آن حالت است

که اقتضای اختلال ترکیب بدنی میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن

بود باقی ماند و علاج مرض سعادت تام نتواند بود و راحت

از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن بود

که او را هیچ رنجی نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید

بود و فرشتگان و مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض

فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف چنین اوصاف

منزه و متعالی بود و معارضه کونین مردم هست که از فرشته

فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را باخلاق شبیهتر

داد پس در این سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان

این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خود را

در ضمیر او وقع افکنند و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب ورا

اگر کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است

و استهانت می‌نماید و تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی

بدیگر مشتهیات خود شعار ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب‌تر خرقه

اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ

شمرند بلکه گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از

فرشته سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بیند از

تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویش را باضافت با او

جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان است

آن بود که با سفاهت رای و زوالت عادت هنوز در ایشان

اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت

اهل فضل وقوف می‌یابند پس بر اکرام و تعظیم ایشان مضطر

میشوند و تناقض مذهب خویش از انجا که نمیدانند ادراک

کنند و روشن‌تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالات این جماعت

آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بعد از آنک اشعاری که در قوت
عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را
بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور کرداند
و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجلت و حیا خالی نبود و تمنی
که مرگ بار او طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بود طاری شده
باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم
تراضی بود بنقصان او راسخ شده و اصلاح نفوس چنین کس خود
امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری
صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان
باقیست و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که
حیا دلیل قبح است از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست
دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید
داشت لا محالت نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست
و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس افحش اقبح بود و قبح
بستر و دفن محتاجتر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن

از طبع

از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت
آن جماعت وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال
افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت
میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود
در معرفت رذالت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت
این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا
بر قدر بحفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذات نطلبد بل صحت طلبد که خود لذات تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم احتراز از تجمل و دنائت
بشرط آنکه مؤدی نبود بربخی و علتی شاید اما باید که بشائبه غرضی
دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت گرما و سرما
و عورت پوشیده گردد و راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند تا بدان
آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با قران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت

از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بقدر آنچه مقتضی
حفظ نوع وطلب نسل بود اقتصار کند واگر اندک مایهٔ از آن در
گذرد باید که از طریقت سنت وقاعدهٔ حکمت بیرون نشود
وبحرم مردمان وآنچه از حبالهٔ او خارج بود دست درازی
نکند ودر مسکن ودر دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود هم برین
سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت وفضیلتی
که انسانیت او بدان درست شود ونفس عاقله را بکمال مطلوب
رساند سعی نماید ونقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنت ظلمت
فضیلتی که مقتضی کتمان آن نبود وباستاد ودیوار خانها و
سب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن وبر جمله مرد مرسه قوت
مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی واوسط نفس سبعی
واشرف نفس ملکی ومشارکت بهایم بادونست ومباین ایشان
باشرف ومشارک ملکه باشرفست ومباین بادون وعنان اختیار
تمام ایشان بدست واگر میخواهد بمرتبه بهایم فرو آید تا هم از ایشان
یکی بود واگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید تا هم از ایشان یکی بود
واگر میخواهد در محلهٔ سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود واگر

میخواهد

میخواهد بمقام ملائکه شود ویکی از ایشان بود وعبارت ازین
سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره ونفس لوامه ونفس مطمئنه
آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید وبر آن اصرار نماید
ونفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی نقصان بود بندامت
وملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند ونفس مطمئنه
جز بفعل جمیل واثر مرضی راضی نشود وحکما گفته اند ازین سه
نفس یکی صاحب ادب وکرم است در حقیقت وجوهر وآن نفس
ملکی است ودوم هرچند ادب نیست تا قابل ادبست وانقیاد
مؤدب نماید در وقت تادیب وآن نفس سبعی است وسیوم
ادبست وعادم قبول آن وآن نفس بهیمی است وحکمت در وجود
نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع ومرکب نفس ملکی است
ومدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد وبمقصد
رسید وحکمت در وجود نفس غضبی کسر وقهر نفس بهیمی است
تا فسادی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود وچه نفس بهیمی
قابل ادب نیست واین معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل
نقل افتاد وافلاطون در اشارت بنفس سبعی وبهیمی گفته است

اما هذه فهي بمنزلة الذهب في اللين والانعطاف واما تلك
فبمنزلة الحديد في الصلابة والامتناع وهم چنین در موضعی دیگر
گفته است اما اصعب في الشهوات ان يكون فاسقاً پس گر ایثار
فضل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس
با وجود استعانت و استمداد اگر غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضاء عزیمت در قطع
طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل
او هم چنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان
می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش یا معرفت
فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن
یابد و آن گاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل
جمیل و معرفت فضلش موسوم بود چه اگر بینایی و نابینایی
در چاهی افتد هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق
مذمت و ملامت متفرد و مثل این سه نفس قدماء حکما چون

مثل سه حیوان

مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته
و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی
گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب
بهیمهٔ بقوت که سگی یا یوزی با او بود و در طلب
صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهار پا و هم سبع را
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط است تا احتراز ایشان خود
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جماعه
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاج العلة باشند و اگر بهیمه غالب تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بآنجانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعنف از جاده
و تعجیل در بجایگاه هم خویشتن او هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خویش رسد دیگران از پی برنگذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثناء دویدن
بدبختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند

واکر همچنین اکر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب
و مرکوب را بفضل قوت بر آن سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مثل
آنچه کفته اند حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و مقاتلهٔ محاربت
آن حیوان که مطلوبست جراحتی یا زخمی یابد که هلاک شوند
اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوا
ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در مثال مرد
امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن
دو نفس دیکر با او لازم آید چنانکه کویی هر سه در حقیقت یک
چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش
صادر شود چنانکه کویی هر یک بانفراد بحالت اقتدا اند از دوی
مطاوعت و مسالمت یکدیکر در ان حالت کویی مؤثر همان
یک تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف
علما در آنکه این ایشان سه قوت یکی نفس اند یا خود سه نفس اما
اکر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف بدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه هیچ حال
نیز ده تباهتر از آنچه در ضمن آن بود از اهمال سیاست تبایع

وتضییع

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او
که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده کردانیدن
که انعکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضاء طاعت شیاطین
و اقتضاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسئله
العصمة والتوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از هستی بکمال آنست چون هر فعلی را غرضی و غایتی است
تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن آنچنانست
در اثناء سخن کفته اند سعادت اوست که باضافت با او خیر اوست
پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادة اشارتی رود
و تا از وقوف بدان در نفس شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال
حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب کردد و در کمال
فرح اهتزاز نظر بر مطلوب زیادة کردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب
درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل
بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملکی صناعت مقرر است
چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر او در کیفیت

عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیارد ابتدا بعمل [نکند]
و تا عمل تمام نشود فایده بحث که فکر اول آن بود صورت نبندد
هم چنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند
اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر
نشود آن و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله
گوید که ارسطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را
یا کسانی که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی [نبود]
پس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی که طبیعت
احداث بود ازین کتاب زیادت احداث عمر نمی خواهم که عمر را درین
معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را می خواهم که سیرت
ایشان ملابست شهوات حسی را بود و میل بدان بر طبایع
ایشان مستولی باشد و من گویم یعنی استاد ابو علی ایراد
این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب
اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه
این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین
مرتبتی هست که می توانند که بدان مرتبه رسند تا شوقی در ایشان

بدید

بدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه رسند
و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان
کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
مذهب متأخران و آنچه مقتضی عقل او بوده تقریر داده [اختیار]
خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم
حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست
و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزهایی که در وصول
بدان غایت نافع بود اما سعادت هم از قبیل خیر است ولکن باضافت
با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی پس ازین روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجازی بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و رویتی بود که از ایشان
صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند
پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را بیشتر شود

شود از ملائمت و مآکل و مشارب و راحت و آسایش از آب
سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی بود که به بخت و اتفاق
تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق
یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
از جهت رسیدن بمقصدی بود همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی و سعی
بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر
فعلی باید که فاعل در آن خیری متصور باشد والا عبث افتد
و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق
آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر بذات
بود آن خیر باضافت بود و آن غیر خیر مطلق و چون صانع تعالی
و رؤیتها جمله عاقلان متوجه بسوی چنین خیری است
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت
آن معنی تا همه کس همت بطلب آن مقصور دارند و از توجه
بخیرات پراگنده و اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند
و خیری که نه خیر بود مخیر نپندارند تا بدان مرتبه یا رتبه

نزدیک

نزدیک بدان برسند ان شاء الله تعالی **قسمت خیر**
فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بدین
قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی
نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او ذاتی است و دیگر چیزها را
شرف از و عارض شود و آن چزاست عقل و حکمت و اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال الجمیله است و اما خیر بقوت استعداد
این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب
نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و نوعی
دیگر خیرات یا غایات باشد یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه
تام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
آید بران اختصار نیفتد بلکی با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات
مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و نوعی دیگر خیرات یا نفسانی
بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده
و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل که مبدع اول است

وهم خیرات را در کمال انتها باو و انتهای او با حضرت عزت و در کم
مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی
و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان
نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا
و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در
انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند **قسمت
سعادت** و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از حکما قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق
بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن نصیبی
نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین
مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل
کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی

حاجتی

حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش
یا ناقص اعضا یا بالجمله بامراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد و چون فساد
عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین
رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی است
نفس را و تمامی ماهیت انسان ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت
نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد
و چیزهایی را که خارج بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در
قسم جسمانی شمرده اند و این رای بنزدیک محققان حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول
آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از نشانه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بی رویت و عقل
متعذر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس

چون نظر کرد واختلاف اصناف مردم وبحث ایشان در معنی
سعادت یافت چه درویش سعادت خود در بسیاری ثروت
داند وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص
در تمکن از راندن شهوة وغضوب در استیلا وشدت صولت
وعاشق در ظفر بر معشوق وفاضل در افاضت معروف و
برین قیاس اقاندوی حکم واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی
بحسب آنچه مقتضای عقل بود وازبهر آنکه هر چیزی بجای خویش
ودر وقت خویش باضافه با شخص معین سعادتی است جزوی
ونظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین
سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول
آنچه بصحة بدن وسلامت حواس واعتدال المزاج تعلق دارد قسم
دوم آنچه بمال واعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای
کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعال که مقتضی استحقاق
مدح بود حاصل کند وقسم سیوم آنچه تعلق بحسن حدیث
وذکر خیر دارد ودر میان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت
ثنا ومحمدت شایع شود وقسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض

وحصول

وحصول مقتضای رویت بحسب امل وارادت داشته باشد
قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای وصحة فکر ووقوف بصواب
در مشورت وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم
ودر امور دینی وعلی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم
اورا حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق وبقدر نقصان
در بعضی ابواب وببعضی اضافات ناقص بود وهم آن حکیم می
گوید دشوار بود مردم را که افعال شریفه از وصادر شود بی
مادهٔ مانند فراخ دستی ودوستان بسیار وبخت نیك
واز اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت
ملك وبدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی
وموهبتی است ازو سبحانه در اشرف منازل واعلی مراتب
خیرات وآن خاص است بانسان تام وامثال کودکان با او مشارکت
نیست در آن وهم چنین خلاف افتاد حکما را با سعادت عظمی
که انسان را بود در ایام حیوة او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات
او طایفهٔ اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند

کفته‌اند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و بخار
جسم مبتلا و ملوث و بضرورات حاجات و عجزها بسیار شاغل
او سعید نبود مطلق بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است
چون ازین کدورات مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و
ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده‌اند گفته‌اند قبیح و شنیع
بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آراء حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت
رب العزت موصوف و موسوم و باصلاح اصناف کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمرد
و این افعال و آثار باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقررست که سعادت را مراتب و مدارج بود بتدریج سعی
میاید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود
واگرچه در بقیه حیوة باشد و چون سعادت تام حاصل آمده

باشد

باشد باختلال بدن زایل نشود این است اقوال متقدمان درین باب
و چون متاخران درین باب دو طریقه نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی
جسمانی که بدان مشارک بهائم و انعام بود و ازین جهت اقتضاء
آنچه موجب کمال جزو روحانیست دون چنین جزو جسمانی
درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس جزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملاء اعلی میباشد ابد الابدین و مراد ایشان از عالم علوی و عالم سفلی
نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند
در مکان اسفل تعقل او کند و مردم مادام که درین عالم
باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو
فضیلت تا هم چیزهایی که در وصول بسعادت ابدی نافع
بود او را حاصل باشد و هم در اثناء ملابست امور مادی

بمطالعهٔ جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبهٔ اول بود از مراتب سعادت پس چون اتصال
کند بدان عالم از سعادة بدنی مستغنی شود و سعادهٔ او بر مشاهدهٔ
جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و بمرتبهٔ
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را
نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق
باسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در تجههٔ آن عالم مواظب شدند
اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادت
آن جناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال
جواهری که مباشر مادهٔ اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض
ملتفت و مع ذلک بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و
مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی
در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام

بل

بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخبائث
نفس و دناءت همت ازان معرض شده بلکه طایفه بقدر استعداد
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این
گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بحسن
ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت
علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند
بلکه ایشان طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال
قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در
حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف
عذر واضح و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت
و ندامت این جمله را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا
که از جادهٔ منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت
مشارکت دارند اما بینا ملومست و نابینا معذور پس ظاهر شد
که نظام سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه و رتبت
و مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب
حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و نفا

حتی پس آن سعادة بحقیقت ناقص باشد و سعادة تام اهل مرتبه
دوم را اگر از این معانی خالی اند و باشارة انوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی خالی و هرکه بدان منزلت رسد بنهایة مدارج سعادت
رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات
لذتی تا معنیی تحسر نماید بلکه جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی
تا بدن او که نزدیکترین چیزی است بدو وبالی باشد بر وی و نجات
و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند
در مواد فانی بحسب ضرورت این نیست باشد که مربوطست
بدو و او را از اخلال و از آن بمجال اختیاری نه پس از تخلف
آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا باشد بود چیزی صادر
نشود و مخادعت طبیعت و مخالفه هوا و شهوت را در روا اثری
صورت نبندد پس از فقد محبوبی اندوهگین شود
و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند
و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فضیلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس ابو عثمن دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است
باحتیاطی هرچه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب

طهارت

طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال او درجه و آن
فصل را هم چنین با پارسی نقل کرده شد و آن اینست اقدم مراتب
فضایل که آنرا سعادة نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب
در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس
و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بازآن مشارکت بود صرف کند
و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال که ملایم آن احوال بود خارج
نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه
اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام با آنچه
بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود
چه امور را و متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در وصیلت و از
تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشورت بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبه دوم و آن خیال بود که ارادة و همت در امر افضل از
اصلاح نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقاسات حتی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود
پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب
و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آنکه

تکثر اما از جهة اختلاف طبایع بود ثانیًا از جهة اختلاف عادات
وثالثًا از جهة تفاوت مدارج در علم ومعرفت وفهم ورابعًا
از جهة اختلاف همتها وخامسًا بسبب تفاوتی که در تشوق
وتحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهة اختلاف بخت
واتفاق بود واشتغال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلة
محض باشد که دران مرتبه التفات افتد بمنظری ونظری بر آید
ونز متابعت گذشته ونز میل بدو نی ونز بخل بتر دیکی ونز بخل
بتر دیکی ونز خوف وقوع از حالی ونز شوق وشغف چیزی ونز رغبت
بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بحر وعقلی
در مراتب عالی از فضایل وآن صرف همت بود باموری الهی ومحاولت
وطلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن وطلب
او آنرا برای ذات وحقیقه آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر واین تباین
در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها وهمتها وفضل
عنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیدت وتشبه هر کسی
بعلة اولی واقتدای او بافعال او بحسب منزلت ومرتبت آنکس بود
درین احوال که درین فصل برشمردیم وآخر مراتب فضیلة آن بود

که افعال

که افعال آن مرد همه الهی محض شود وافعال الهی خیر محض بود وفعل
که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض
غایتی بود مطلوب لذاته ومقصود لنفسه وآنچه غایة بود وخاص
که در غایة نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون
جمله الهی شود صادر از لباب وحقیقه ذات او بود که آن عقل
الهی او باشد ودیگر دواعی طبیعه بدنی وعوارض هردو نفس بهیمی
وسبعی وعوارض تخیلاتی که از هر دو نفس وازدواعی نفس حسی
متولد شود جمله دو مشقی وناچیز شوند پس انگاه اورا بهیچ ارادت
وهمت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف
او در افعال بی ارادت وقصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در
فعلی جز ذات آن فعل نبود واینست سبیل فعل الهی پس اینجا
آخر مراتب فضایل است که مرتبه مردان افتد اقتدا بافعال مبدا
اول که خالق کل است عز وجل یعنی در افعال خویش طالب حظی
ومجازاتی وعوضی وزیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او باشد
پس فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل او بود وغیر
ذات او وذات فعل حقیقة فعل بود وذات او نفس او که آن

حقیقه عقل الهی است و افعال باری عزّ وجلّ هم چنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حال خیر محض
و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه سوی غایتی دیگر که
خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای تعالی همین حکم
دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی
نه از برای سیاست چیزهایی است که بعضی از آنها باشیم چه اگر چنان بودی
افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و
تدبیر احوال آن امور و قصد سوی آن بودی پس امور خارجی اسباب
و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علوًّا کبیرًا لکن عنایت عزّ و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاء آن کند
و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و از اهم نه از
برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل
ذات او هم بذات اوست نه سوی چیزهایی که مفضل علیه است
و غیر آن هم چنین بود سبیل مردمی که بغایت فضل رسید
در اقتدایی که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل او

فعلی

فعلی که بسبب فایده و نفع غیر باشد در بقصد اول از برای آن
غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول
برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت
و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از
برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت
کرامتی و ایشان غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم
بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارج
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نکرداند و خواطری که از
آن عوارض طاری شود بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا او
از اشغال الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی
تمام پس آنگاه از معرفت الهی شوق الهی ممتلی شود و بامور الهی
متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل
شود و هم چون قضایا اولی انگه که آن را علوم اوایل عقلی خوانند
مقرر شود الا انگه تصور عقل و دو رویت او در آن حال
امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف و لطیف و ظاهر

ومنکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است
این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات
فواید بسیار است درین باب دو نوع والله و بباید دانست که
کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون
بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور
شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت در
حاصل نیاید هم چنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال
طایفهٔ دون طایفه و اصلاح امور ایشان تا سعادت حاصل
در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل
زده است که یک اختلاف که ظاهر شود میسر نبود بفصل بهار و یک
روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی
که در سیرت حکمت باشد تا آنرا اشغاد خود سازد و بچیزی دیگر مایل
نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه
بود که سعادت او از زوال و انتقال نباشد و از اشکاس و
انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش دور نکادر او بر او اثر

زیادت نماند از جهة آنکه صاحب سعادت ما دام که درین عالم
باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام و فلک و کواکب سعد
و نحس او بود و محیط او بر ورود اید در نکبات و نوایب و محن و مصائب
شرکاء دیگر ابناء جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را
رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان
پس بجزع و قلق بر وطایی شود و نه ناسپاهی و بی‌صبری
ازو صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب پیغمبر ع
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء
ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم
که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبة محمود قلت مبالات
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن
باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشد ممتاز
گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعه و غلبه حین بر
غریزت منفصل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر
احساس الم خود را فضیحت کنند و در معرض دهشت اجانب

ودلسوزی دوستان وشماتت دشمنان آرند ویا اگر با اهل
سعادت نسبت کند وبظاهر صبر وسکون بتکلف استعمال
فرمایند درباطن متألم ومضطرب باشد واز عزی وعدم موافقه
ووایق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب ایشان
صادر شود بلکه امثال افعال وحرکات ایشان افعال وحرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب
یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود وبرعکس همچنین کسی
که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال ومیل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود وارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم ومرد در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم
مبتلا شود در چنانکه در حال بریامس بر گفته اند واگر چنین
شخص در اثنای آن بلیت متوفی شود مردم او را سعید نشمرند
پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم شود که حال
او در آخر عمر چگونه خواهد بود واین سخن پر شنیعت بعد از آن
در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد

درهرحال

در هر حال که بر وعارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن
حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت وسخاوت در حال
ثروت وحسن تحمل در ایام مرافقت تا در همه احوال سعید باشد
وسعادة مستقل نشود وچون چنین بود اگر محنتی عظیم برو
وارد شود بصبر ومدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید
سعادة کند چه اگر بخلاف این بود سعادة او مکدر ومنغص شود
وآخر آن وهموم متضاعف پذیرد تا از فعل جمیل چون از سعید
ممنوع شود وافعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراف وحسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب
عظام وجز دشمردن وقایع صعب چون نه از جهة
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
وکبر نفس وارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس
گفته است وچون قوام سیرت بصورت بصدور افعال
بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب
فعلی رکیک نکند وچون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد
واگرچه مصیبتها که بر نامش رسید بدو رسد از جهة آنکه هیچ وقت

سعید را از سعادت خویش منتقل نتوانند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم
که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت
حکمت بود بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها و شرح
لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش پس گوییم سیرتها اصناف خلق بحسب بساطت
سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است
اول سیرت لذت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
و اتم سیرتهاست و شامل بود کرامت و لذت را اما
کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه
آنچه از حکیم صادر شود جمله ممدوح باشد و از آن حال
حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذات در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در
حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است
پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین

چیزها

چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها بود و چون انتقال
نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از توارد سبب عین الم شود
پس عرضی بود و همچنین دیگر امت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس
چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی که اشرف چیزهاست
و سیرتها و لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن اشرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر
نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقه آن شرف متمکن شود از اظهار
آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی
بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در این حال
محبتی کمالی که در دل او راسخ بود بتجدد شیفتگی و عشق رسد و
دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند یا باشرف
اجزا خدمت اخس اجزا کند و در زمره خرف بلذتی بود که دیگر
حیوانات را در آن شرکتست چون آن لذت حسی باشد و در
معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد

کرلذة عقلی ذاتی است وحسی عرضی وکسی که حقیقی ادراک نکرده
باشد چگونه بدان مایل شود وتا ریاستی ذاتی فهم نکند از کجا طالب
آن باشد همچنین تا بخیر مطاوعه وفضیلت تام وقوف نیابد
نشاط وارتیاح او بدان صورت نبندد وحکما را مثلی
بوده است که در هیاکل ومساجد آنرا اثبات کرده ندی وآن این است
که فرشته گروه وکل است بر دنیا میگوید در دنیا چیزی هست وشری
هست نه خیر ونه شر هر که این اسم را بشناسد چنانکه باید
شناخت از من خلاص یابد وبسلامت بماند وهر که نشناسد
اورا بکشم بتباه ترین کشتنی وآن چنان بود که من او را نکشم
یکبارتا از من برهد بلکه اورا آهسته آهسته میکشم دیرها
در آن واگر کسی درین مثل تأمل کند بمعانی مسائل گذشته پی برد
یابد واما شرح لذة سعادة گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی ودیگر
انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول آن بود که مجاز مانند
لذت ذکور بود در مباشرت ولذت انفعالی مانند لذت
اناث ولذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از نظر بابت
احوال مختلف منفعل ومتبدل شود ولذت فعلی ذاتی

ذاتی بود واز جهة امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی وحسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود ودر
حقیقه چه زوال را بدان راه هست وانقضا وتبدل بران روا
وهمان لذات بعینها در حالتی دیگر آلام باشد ومکروه شمرند
ولذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی وعقلی است
نه حسی والهی است نه بهیمی لذت فعلی بود وازینجا گفته اند حکما که
لذت فعلی بود وازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را
از نقصان تمام رساند واز بیماری بصحت واز رذیلت به
فضیلت وحال این دو صنف لذت در بدایت ونهایت مختلف
افتاده است اما لذة حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب
بود وشوق بدو بحسب استیلای قوة حیوانی در وتزاید باشد
وچون ممارست حاصل آید انفعال الطبع روی نماید تا گاه بود
که باندراس قوت عزیمت هیچ را مستحسن شمرد وشنیع را جمیل
بیند وچون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود ونظر بصیرت
زشتی وفضیحت آنرا ظاهر گرداند ووخامت عاقبتش در
آرد پس آن معادی بنود ولذت عقلی مخالف این لذت

بود در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع آن را کراهت دارد
و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول
کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در همه
لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد و حقیقی او معاینه
شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج افتد بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب
عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسند
اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازند بر سیادتی که موافقت
موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوة تربیت یافته
باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است
پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذة فعلی را
تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
جود باشد چه استیفا لذت سعادت در افشاء فضیلت و اظهار
کثافت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت آن
باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریمترین تعالیی و شریفترین
رغایب بود یعنی کمال عز لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود

و عجب آن است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال
و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از
نقصان و زوال محفوظ تر ماند بازانکه مواد جود مجازی در معرض
حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد
الم شقاوت که ضد آنست و درد حسرت و ندامت بر فوت
چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلاف است
تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهایی که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزها
دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و جل و تعالی و خیر محض که
فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر با اضافت با حضرت
او یا با اتصاف بخیریت توان بود اما ذات و صفات او از مدح

مترتب و مردم را بسعادة یا بصفتی که مؤدی بسعادة بود مدح توان کفت
چنانکه بعد التر که مقتضی سعادت بود مدح کویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح اوست والله اعلم بالصواب قسم دوم
در مقاصد و آن بر ده فصل است فصل اول در حد و حقیقة
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست خلق و بیان آنکه ملکه بود
نفس را مقتضی سهولت صدور فعل ازو بی احتیاج بتفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
ملکه کویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج
شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند
کسی که کمتر سببی محرک قوت غضبی او کند که از اندک آوازی که بکوش
او رسد یا از چیزی مکروه ضعیف که بشنود خوف و بددلی
برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده
بسیاری تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه

بافراط

بافراط برو درآید و اما عادت چنان بود که در اول بتروی
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده
تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الف کیرد
بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت ازو صادر می شود
تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر انکه خلق
از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در آن با او
مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در انکه خلق
هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت
آتش یا غیر طبیعی و کروهی کفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
باسباب دیکر حادث شود و مانند آن راسخ کردد و قومی کفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی کفته اند
هیچ خلق طبیعی است و نه مخالف طبیعة بلکه مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که میخواهد میکیرد باسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق
اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی
و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلق که بر طبیعت
صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد

و بمداومت و ممارست ملکه گشته و از این سه مذهب حق آخرست
چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان پرورش
و مجالسه کسانی که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال
ایشان آن خلق فرا میگیرند و هرچند بیشتر بخلقی دیگر موصوف
بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال
قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب
تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میروند و مقتضی شود برفع
نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست
و از ارباب مذهب اول بعضی از حکما که معروفند برواقیان
گفته‌اند همه مردمان در فطرت بطبیعت خیر آفریده اند و بمجالسه
اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجاهی
برسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند
بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر بیش از ایشان گفته‌اند مردم را از طینت
سفلی که وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف

کرده

کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول
خیر بتوسط تعلیم و تادیب کند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل
خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل
هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر
همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت
استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی
که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده
باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر بوده باشد
و هم قوت خیر لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم
میاید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و هم چنین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب باطل

کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعة بعضی
مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان
اندک اند و طبیعة بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه خیر قبول نمیکند
و ایشان بسیاراند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند
و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم
اخیار میشوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نباشد اما تکرار
نصایح و مواعظ و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت سیاست
بسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشد که هر چه زودتر
قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر
شود و طایفه دیگر باشد که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متاخرین بر آنکه
هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ
چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاسی صحیح است بصورت ضرب دوم از شکل اول
مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از شهادة عیان و وجوب

تادیب

تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است
ظاهر است و مقدمه کبری تیر در نفس خود بینست چه همه کس بضرورت
داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل تغیر نتوان کرد
تا کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید در دیگر
امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا تادیب
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان
نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص
کودکانی را که بی دیگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد
و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعه اظهار کند چه قوت
رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش
بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن
دانند فرمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول
آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول
متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت

وسخاوت وظنت وقساوت ورقت ودیگر احوال از انسان
صادر شود وبعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشد در قبول اضداد
آن حالات وبعضی عسر الانقیاد وبعضی ممکن القبول وبعضی ممتنع
القبول تا برخی خیر بر آیند وبرخی شریر وبعضی متوسط وچون
مانده است احوال خلق بخلق که هم چنانکه هیچ صورت بصورتی
دیگر مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافت نشود واگر اهمال
تادیب وسیاست کنند وتمام هر کس بدست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عادت
شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب وبعضی در دام
شهوة وگروهی اسیر حرص وگروهی مبتلا بتکبر ولیکن مؤدب
اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم ومؤدب ثانی
اهل تمیز واذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مدبر
که فرزندان اول در قید ناموس آرند وباصناف سیاسات
وتادیبات اصلاح حال ایشان کند جماعتی را که مستحق ضرب وتوبیخ
باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دارند

وگروهی را

وگروهی را که بمواعید خوب از کرامات ودرجات باصلاح توان
آورد این معنی در باب ایشان بتقدیم رسانند وعلی الجمله ایشان را
اجبارا واختیارا بر ادب ستوده وعادت پسندیده بدارند تا آن ملکه
کنند وچون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند وبرهان
بر آنکه طریقت قویم ومنهاج مستقیم آن بوده است که ایشان از ابتدا
داشته اند تعقل کنند واگر مستعد کرامتی بزرگتر وسعادتی جسیمتر
باشند بآسانی بآن برسند ان شاء الله تعالی وهو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصود بود باصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش واین قضیه
در عقل عقلای ظاهر ومکشوف چه صناعت طب که غرض از او
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض
از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد وچون شریفتر
این موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن
شده است واما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی
کردیم ووجود این نوع متعلق بقدرت خالق وصانع اوست

جل اسمه و عظم ذکره و تجدید وجود و اکمال جوهرش مفوض بوی
و رویت و تدبیر و ارادهٔ او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست از وی بتمامترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور بود چنانکه در اسپ یاد کرده آمد که مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید
یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء
اصدار افعال خاص او کند از وی و باوجودش بکمال رسد جز بتوسط
این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست
که هم چنانکه که اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی
با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است
بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و این شعر که گفته است و لم ار امثال الرجال تفاوت
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پیداست که مبالغه

میکند

میکند و لیکن بحقیقت مقتضی بوده است چون در نوع انسان
شخصی یافت شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافت شود
که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر شود
که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد
و قدر صلاحیت او و هر چند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند
چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف
کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب
کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات
والموفق للحسنات **فصل سیوم** در حصر اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن
قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت
و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود نظر حقایق امور
بود و دوم دیگران مغلوب یا مفقود شود یکی قوت ناطقه است
که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق
امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا

غضب و دلیری و اقوام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه
بود و سیم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوة
و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه
در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس
بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقه جهل محض بود
از آن حرکت فضیلة علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد
نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او
شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز بحد ننماید در احوال خویش
نفس را از آن حرکت فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را
و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای
خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود
و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید چون این سه جنس فضیلت

حاصل شود

حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممتازج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل
بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است
که اجماع و اتفاق جملگی حکما متأخر و متقدم حاصل است
بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و هیچ کس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی
ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی جدود و دمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان بآن فضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرة مال مباهات
کند که اهل عقل را بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته
آمد که نفس را دو قوت یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات
و هر یکی ازین منشعب شود بدو شعبه اما قوة ادراک بقوت
نظری و قوة عقلی و اما قوة تحریک بقوة دفع یعنی
غضبی و قوة جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار است
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه
باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل

نیز چهار بود یکی از تهذیب قوة نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب
قوة عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوة غضبی و آن شجاعت
بود چهارم از تهذیب قوة شهوی و آن عفت بود و چون کمال
قوة عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد
که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهة حصول عدالت
موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار او
گفته آمد و از اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت
کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را به سه صنف که از آن مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد
از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال
آنست که هم چنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام
علوم قسمی که مقصود بود بر علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را تعلقی است
بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد
پس ازین جهة تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی باشد
تا چنانکه باید و آن عدالت از حکمت است حکمة از عدالت بود یا آنکه

مراد از حکمة درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید
و آن را حکمة عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار از خلل
از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء
استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از او بغیر
او چه مادام که اثر آن فضیلت هم و ذات او بود شها و تعدی او
سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را
که سخاوت او از و تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمة را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء
دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف
اما در دنیا چه این فضیلة تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم
هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد و چون رجا و هیبت
که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود
و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آن است که معرفة همه

سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است
یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری
و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند
تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای
نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند
و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم فصل چهارم
در انواعی که در تحت اجناس چهارگانه است انواع نامحصور بود و اما
آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت اجناس حکمت است
هفتست اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر
اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج

قضایا

قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بر زند
و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما
صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویشی که بر و طاری شود حاصل آید و اما تعلم آن بود که نفس
حدتی اکتساب بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد
و مقداری که باید نگاه دارد تا نه از اهمال داخلی کرده باشد
و نه از اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل
یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک
نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور
محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و این از جهت ملکه
که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است
یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم

التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
واما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت
خوف جزع درو نیاید و در حرکات نامنتظم ازو صادر نشود واما
بلندی همت آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادة و شقاوت
این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی
که از هول مرگ نیز باک ندارد واما ثبات آن بود نفس را قوت
مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن
امثال آن شکسته نشود واما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند و اگر مکروهی
بدو رسد در شغب نیاید واما سکون آن بود که در خصومات
یا در حربهایی که از جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعة لازم
شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند
شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را
فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده
تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه

ازو نازل

ازو نازلتر باشند واما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید واما
رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنا جنس متأثر شود بی اضطرابی
که در افعال او حادث گردد واما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار
نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما
حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیحی جهة
احتراز از استحقاق مذمت واما رفق انقیاد نفس بود اموری را
که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند اما حسن هدی
آن بود که نفس را تکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق
حادث شود واما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید
در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت
و ملکه که اضطراب را در آن تطرق نبود واما دعت آن بود
که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت

لذّات نتیجه از و صادر نشود واما قناعت آن بود که نفس آسان
فرا گیرد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد
بآنچه سدّ خلل کند از هر جنس که اتّفاق افتد واما وقار
آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام
نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حدّ از و صادر نشود بشرط آنکه
مطلوب را فوت نکند واما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید
باعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد واما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود واما
حرّیت آن بود که نفس متمکّن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از
اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود که انفاق
اموال دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانکه باید بمصبّ
استحقاق میرساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است
و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت جنس
سخاست و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم

مروّت

مسامحت

که مصلحت صح

مروّت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت
اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی اقتضا
کند ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر حاجتی که بخاصّه
او تعلّق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که
استحقاق آن او را ثابت بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان
بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول از آن
و قدرت بر آن اما مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود در
تحلّی بزینت افادت و بذل مالا بدّ یا زیادت بر آن اما نبل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت
ستوده اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقّان
بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال
سماحت بذل کردن بعضی بود بدل خویش از چیزهایی که واجب نبود
بذل آن واما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهایی که واجب
نبود ترک آن از طریق اختیار اما انواعی که در تحت جنس عدالتست
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم

شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود
باهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق وایثار رسانید هر چیزی
که ممکن باشد باو اما الفت آن بود که رایها و اعتماد و اعتقادات
گروهی در معاونت یکدیگر جهة تدبیر معیشت متفق شود اما
وفا آن بود که التزام طریق مواسات تجاوز نشمرد اما شفقت آن
بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت
آن مقصود دارد اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را
با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد اما مکافات آن بود که احسانی
که با او کنند و بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند یا زیادت از آن
مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن اما شرکت آن بود که حقوق
دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد
اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روئی و تازه رویی
و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود اما تسلیم آن بود
که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که برایشان

اعتراض جایز نبود و برضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن تلقی
نماید واگرچه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کارهایی
که حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادة و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند اما عبادت آن
بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت
او چون انبیا و ملائکه و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد این است
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی
اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود
والله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد و این اجناس
که اصناف رذائل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است
اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود
و آن جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت است و شره که
ضد عفت است و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر مستقصی و تحقیق

وتقدیم

عبادت

مستوی فی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز کند
چه طرف غلو و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند با هر قید که در تحدید
فضیلتی معتبر بود چون اهمال کند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
کند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی به مثابه وسطی است و رذایل
که بازاء او باشد به منزله اطراف مانند مرکز و دایره تا هم چنان که بر
سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهها است از محیط
و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عدد نیاید از جوانب چه بر محیط
و چه داخل محیط هر یک در جانبی هر که باشد به محیط نزدیکتر از مرکز
هم چنین فضیلت را حدی است که آن از رذایل در غایت بعد
باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد
موجب قرب بود به رذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت
در وسط بود و رذایل بر اطراف پس از این روی بازاء هر فضیلتی
رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود
و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو نقطه خط

مستقیم

مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظا
جز یکی نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود و هم
چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج
صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین
جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد
و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارة ازین معنی است چه وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد
از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفتهاند اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها
اعسر و اصعب همین خواستهاند و بباید دانست که وسط بدو معنی
اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت
محال باشد و دیگر آنچه وسط باضافه فرمایند اعتدالات نوعی
و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل
باشد و از اینجانب که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف

شود و با اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلاف
لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخص معین رذائل نامتناهی
باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد
و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی خیر
اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست
چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود و نه احصاء جزویات
چنانکه در وجود که قانونی بود در تصور دوایر و انکشتری
که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توان
آورد و در هر موضعی مصلحت آنرا وضع از آنچه مادۀ معین و تقدیر
احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب
نبود که تصور کثرت اعداد دوایر و انکشتریهاء مختلفه کرد و
توان آورد و اعدادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات
راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم
آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء
هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود
و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس
فضایل

فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن
بازاء حکمت سفه بود و بله و دو از آن بازاء شجاعت تهور
بود و جبن و دو بازاء عفت شره بود و خمود شهوت و دو بازاء
عدالت و آن ظلم بود و انظلام بود اما سفه و آن در طرف افراط
استعمال قوت فکری در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه
واجب بود و بعضی آنرا کربزی خوانند و اما بله و آن در طرف
تفریط است تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما
تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن
بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر
بود چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف
افراط است ولوع باشد بر لذات زیادة از مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت بوجه داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب
معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن ظالم

اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا
گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلّت و بسبب آنکه وجوه
توصّل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه
بسیار مال باشند و متظلّم کم سرمایه و عادل متوسّط حال
و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار
باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حدّ افراط
و دیگری در جانب تفریط و چون گفته شد روا تواند بود که هر یکی را ازین
انواع و اصناف در هر لغتی نامی معیّن وضع نکرده باشند امّا چون
معنی در تصوّر آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت
برای توصّل بمعانی بکار دارند و ما از جهة مثال آنچه بازاء
نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از
انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء
ذهن و سهولت تعلّم و حسن تعقّل و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط
بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم از سوء اختیار

بود

بودن از عدم خلقت و امّا سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخیّل که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
و ابطائی که از تأخیر تفهّم ملکه شود و امّا صفاء ذهن وسط
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب
باز دارد و امّا سهولت تعلّم وسط بود میان مبادرتی که استثبات
صور را مجال ندهد و میان تعصّبی که بتعذّر مؤدّی بود و امّا
حسن تعقّل وسط بود میان صرف فکر بادراک چیزی که
در تعقّل عامی مطلوب و امّا تحفّظ وسط بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات
صوری که مؤدّی بود باعراض از آنچه حفظش مهمّ باشد
و امّا تذکّر وسط بود میان فرط استحضاری که اقتضای تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان فرط نسیانی که از اهمال
آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و مهمتر برین نسق
در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نام
مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا

واسراف و بخل کرد و طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل کرد و طرف
فضیلت تواضع اند و فسق و تخرج کرد و طرف فضیلت عبادت اند
و باشد که فضیلتی باضافه با وسط وجودی بود مانند سخاوت
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان
آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف
و تهوّر بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است و طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف
عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که باضافه عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم
طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس
نیارد و در فضیلتی که بفضل درجه در یك طرف موسوم شد
مانند عدالت زهد و طرف واضح بود این است بیان اصناف
رذایل بر اجمال و از بعضی از اصناف انواع امراض نفس یاد کرده
شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
آن داده آید انشاء الله **فصل ششم** در فرق میان
فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در باب

که در بیان خیر و سعادت مقصود بود باید کرده ایم که موجبات
سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت اجناس
باشد و سعید کسی باشد که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یك جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است
و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس آثار حکمت نفس ناطقه مظهر بود
و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی که صادر میشود
از مردم شبیه است بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت
و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تعیین میان آنچه
مبدا او آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
احتیاج است پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم گوییم اما
در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند
در اثنای محاوره و مناظره با نهر نکته از نکت حقایق که بر
طریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که
مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی
دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت
بود در ضمایر ایشان مفقود و خلاصه عقاید و حاصل معارف

تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه
نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
بآثار حکما و از جهة آنکه مقصد در حکمت نفس لنفسه اطلاع بر حقایق
مشابهت کمتر افتد و هم چنین عمل اعفا صادر شود از کسانی
که عفیف النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی
اعراض نمایند یا بجهة انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیة
و زیادة از آن در معتقد ایشان عاجل دنیا در آجل آخرت و یا بسبب
آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست تجربت غافل مانده بعضی
اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان
عروق و اوعیه ایشان با متلا ممتلی گشته باشد و ملالت
و کلالت حاسه و آلت راه یافته و یا بسبب جمود شهوت و نقصان
خلقی که در مبداء فطرت یا از جهة اختلال ترکیب بنیت
حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول

که آن

آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و
مداومة بود یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه بی آنکه ذوات ایشان بصفت
عفت نگاه دارد و باعث او را بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت
قوة شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع
است که با این حلیه متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون تحری نفعی
یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بتناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید و بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و هم چنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد کسانی که مال
بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهة ریا یا بطمع مزید
من یجاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرری از نفس و مال
و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع
ملاهی مشهور باشند و یا بذل از جهة توقع زیادت کنند این
فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال

وامثال این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان بود که
بعضی بطبیعت و حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی
تیر باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت
معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب
بود و مخرج سهل و حکما در تمثل این معنی حدیث مردی که سنگی گران
بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاط
بمال ضرورتست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب
آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق
آن بر احرار دشوار و اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال نقصان
حظ افتد و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن عاقل برات
ساخته از منفعت و راحت عرض از اعراض و احتراز از وسخ خیانات

کرد

در رفاقت و تجنب از ظلم اکفا یا زور ترازان و تنزه از آنچه مستدعی
فضیحت و عار و لوم باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار
و ترویج متاعها و خبث با اوغاد و ملوک و مساعدت ایشان
در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بحسب میل طبایع
ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع
شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند و کند بر منفعت
و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس بر بخت را
ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چیز متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخی بتحقیق آنکس بود که بذل مال بغرض
دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر
او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد
محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین
عملی شبیه بشجاعت صادر شود و از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حرب و رکوب
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بدین اقدام

وامثال این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان بود که
بعضی بطبیعت وحرص وشره مبتلا باشند وبعضی بطبیعت
لاف زدن وریا وبعضی بطبیعت ربح طلبیدن وتجارت وکروهی
تیرباشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود وسبب آن قلت
معرفت بود بقدر مال واین حال بیشتر وارثان افتد ویا کسانی را
که از تعب کسب وصعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب
بود ومخرج سهل وحکما در تمثل این معنی حدیث مردی که سنگی گران
بر کوهی بلند برد وازآنجا فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب واجبا
بمال ضرب کرده اند وتنگدستی در تدبیر عیش ونافع در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب
آن از وجوه ستوده معتقد چه مکاسب جمیله اندک وسلوک طرق
آن بر احرار دشوار واما بعضی احوال که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان وبدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص
حظ افتد واز بخت وروزگار شکایت نمایند واضداد ایشان
که از وجود خیانات وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
وخوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند لکن عاقل را
ساخت از منفعت وراحت عرض از اعتراض واحتراز از نوع خیانات

ودر رفاقت وتجنب از ظلم اکفا یا فرو تر از ان وتنزه از آنچه مستدعی
فضیحت وعار ولوم باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار
وترویج متاعها وخبث با اعیاد وملوک ومساعدت ایشان
در فواحش وقبایح وتحسین شنایع وفضایح بحسب میل طبایع
ایشان وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت ودیگر انواع
شر وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت
وراحتی که در عوض آن افعال بد وخواهد رسید پس بخت را
ملامت کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر خیز متمولان
ومنعمان حسد برد ولیکن سخی بتحقیق آنکس بود که بذل مال بعوض
دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند واگر نظر
او بر نفع غیر افتد بالعرض وبقصد ثانی بود تابع علت اولی که جود
محض است تشبه نموده باشد وکمال حقیقی حاصل کرده وهم چنین
عملی شبیه بشجاعت صادر شود واز بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حرب ورکوب
اهوال وخطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام

طبیعه شده باشد نه طبیعه فضیلت ومصابرت وثبات بر امثال
این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص ونهمت بود وحبه نفس
شریف را در معرض خطر نهادن وبر مکاره عظیم اقدام نمودن
در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست است
همت ورکاکت طبع تواند بود وبسیار بود که عیارپیشگان با
وشجاعان مشابهت نمایند با انکه دورترین همه خلق باشند از
فضل وفضیلت تا حدی که اعراض از شهوات وصبر بر عقوبات
سلطان از ضرب سیاط وقطع اعضا واصناف جراحات
ونکایات که آنرا [illegible] از ایشان صادر شود وباشد که با قصص
نهایه الصبر بر بستن ودست وپای بریدن وچشم کندن
وانواع وانواع عذاب نکال ومثله وصلب وقتل رضا دهند
تا اسم وذکر درمیان قومی از ابنا وشرکاء خویش که درسوی
اختیار ونقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی
وشایع گرداند وهمچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم
وعشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
ویا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد با ثقه

از تکرار

۶۴

که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود وعدم معرفتی که بمواقع
اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او بامثل آن حالت
شود وهمچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در وجود
یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطها
مخوف اندازند وترک بحیات اختیار کنند واما شجاعت شیر وپیل
ودیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر
بقوت وتفوق خود وثوق دارد وبر ظفر مشرف است پس اقدام
او بطبیعه غلبه وقدرت باشد نه بطبیعت شجاعت بازانکه
در اغلب مقصود واز آلت مقاومت عاری باشد ومثل او
با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح
کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در ومفقود است ولیکن
شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع
زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات وبدین سبب قتل جمیل را
بحیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت
احساس نیفتد که مبادی شجاعت موذی بود ولیکن در عواقب امور
احساس افتد چه در دار دنیا وچه بعد از مفارقت خاصه آنجا که

بنزد نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی
خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هم
سرانجام کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت او
و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای
تعالی اختیار کند و آنکه بختی تنگ دارد و داند که بدل در اختیار
فنا در طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و
روی حقیقت طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت
یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود در معرض خواری
و ملالت و مذمت روزگار بگذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوستر از تاخر است با چندین عیب
و آفت که دارد و سخن شجاع مطلق امام بحق باتفاق امیر المؤمنین علی
علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است
قال علیه السلام لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس
اهون من میتة لا تقتل علی الفراش و حال شجاعت در مقاومت

هوی

نفس و عجب از شهوات همین نقش حال که گفته آمد و هر که حد شجاعت
که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم
هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است
و معلوم او شود که نه هر که باهوال اقدام نماید یا از فضایح نیندیشد
شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
یا از فتنهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر یا از علتهای
مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشد خایف نشود جنون یا وقاحت
نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویش را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از جایی
بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی بلند خطرناک برود یا خویشتن را
در گرداب افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا گاوی با وهجته یا اسبی شد ریاضت نایافته شود
یا شجاعت مراکند و مقدار خود در مردی و قوت مردمان نماید
نسبت او بتصلف و جماعت بیشتر از آن که بشجاعت و اما افعال
کسانی که خویش را خبه کنند یا زهر بکشد یا در چاهی افکند

از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بتبدلی
تحمل کردن لایق‌تر از آنکه بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر بود و در هر حالی
که حادث شود فعلی از وی صادر شود که مناسب آن حال بود و بدین
معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه با کسی که قیم امور
و ملک بود چنانکه مناقشت و مضایقت نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که با وی تشبه کنند و از شجاعت بی‌بهره باشند
تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود استهانت او نشاید و در امور محمود
و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آن را بزرگ شمرند
مانند قتل سخت ظاهر باشد و نیز بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین
شود و نیز از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم
شود و خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق آن باشد و در وقتی
که لایق بود و چون انتقام کند هم بدین شرایط بانتقام اقدام نماید
و حکما گفته‌اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
و ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت

بنده

بنده و بعد از آن که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او هرگز
بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود بود
و الا مذموم و بسیار کسان بوده‌اند که بانتقام از ملکی قاهر
یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را بدان در ورطه
هلاک افکنده بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد
پس معلوم شد که عفت و شجاعت نیکو نیاید الا از مردم حکیم و
شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش بود و بوقت
خویش و بمقدار حاجت و بمقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی
و شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی
شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود
و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعة تا بوسیلت
آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی
دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال
امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال

واحوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب
نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات
او بود مانند معاملات وغیر آن همین نسق رعایت کرده باشد
ونظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی
دیگر و این آنگاه متمشی که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای ادب کلی
بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام اعتدال
آید و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق
آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبئ است
از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال
و شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبداء اول
که واحد حقیقی است در جمله معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جمله
موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین

بدین

و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت کاملتر از فضیلة عدالت نیست
چنانکه در صناعات اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالتست
و هرچه جز آنست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه
وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجوداتست کثرت
~~مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات~~ کثرت مقتضی
خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجوداتست و اعتدال
ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف
متباین برگیرد و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی
دائره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه
مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است
و مؤدی با طناب اولی با مقصود نظام مختلفات اند و چنانکه
در موسیقی هر نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اختلاف
راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد

افتد و در دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت
در او موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس
نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثله که عبارتست از وحدت
در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثله مفقود بود مساوات
چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیوم
یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت عددی متصله
گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات و جز
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت تالیفی و دیگر
چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت
امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت
بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی
آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق
بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیوم آنچه تعلق
باموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص

با این کرامت

با این کرامت مانند نسبت کیست کرد مثل رتبت او بود
یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق
اوست او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تدارک
باید فرمودن و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم
دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
نجار با این کرسی است پس در معامله رضا حیفی نیست و متصله چنانکه
گویند نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
حیفی نیست اما در قسم سیوم نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش
پس اگر او را ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخصی رساند
حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانیدن تا عدالت و تکافی
با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات دهد
چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت
مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری که
از زاید نقصان باید کرد و با ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل

آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادة مشفی کردد و این کسی را
میسر شود که بطبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و هم
چنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اختلافات پس اگر
در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی
حاصل آید و اگر متکافی باشد که چون از یک طرف نقصان
کند خفیف شود و چون در یک طرف زیادت کند ثقیل کردد و در
ربح و نقصان اگر کمتر از حق کرد در خسران افتد و اگر زیادت
کرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد
چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع
تساوی و عداله ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی
ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشتش بی تعاون
ممکن نه چنانکه بعد از این شرح تر گفته آید و تعاون موقوف بود
بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند
تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل
خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تو
بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت

بمتوسطی او و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار
عادل و متوسطست میان خلق لیکن عادلی صامت است
و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود
شود و ناطق انسانست پس از این روی بحاکمی حاجت افتد
و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغه تدبیر و سیاست است و آنچه بدان ماند
و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس اکبر و ناموس
سیوم دینار بود پس ناموس خدای عز و جل مقتدای نوامیس باشد
و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه
یافت میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب والمیزان

لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید الآیة و بدینار که مساوی
دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات
باثمان مختلف نبودی مشارکت و معاملات و وجوه اخذ و اعطا
مفقود و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
بیفزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح بانجاز متساوی
شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیی بعدالت
مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک
با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل
رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بیشمار آید و بازاء عادل
جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن
ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم
و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط
و آن کسی باشد که حاکم را مطاوعت نکند و سیوم جایر اصغر
و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت

باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعه مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای
تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهایی
که مؤدی سعادة باشد و نهی او از فسادهای بدی بود
پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت
فرماید و حفظ فرج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم
و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع دعا دل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از
فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جورها که ضد اوست
جزوی نبود از رذیلت بل همه رذیلت بود باسرها و لکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهر تر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور
و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر بود

و بعضی بلند تر بتغلب
نزدیکتر بود هم

مانند تعذیب و تهدید و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
و امام عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال آن فسادها
کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن
را از خیرات بیشتر از دیگران بهره ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته
الخلافه تطهّر بعد از آن گفته است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را
دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب جملگی
اصناف مضرات منحصرست در چهار نوع اول شهوت و رذایل
تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سیوم خطا و
حزن تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت
و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهای واقع شده باشد بالعرض
بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احتمال

کند

کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب مکروه حمل کند و اما شریر غیر
کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت
کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او بغیری اذیتی کند یا آنکه منفعتی
باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل آید
بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه
قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری
که نه بقصد بشخصی آید و هرآینه حزنی و اندوهی تابع این حالت
بود و اما شقا و مبدأ فعل در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش
و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه سببی صدمتی
ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد
که آن شخص را در و دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین
شخص شقی و محروم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط
نشود و بناء چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت او لازم آید بارادت و اختیار او بوده است

این است شرح عدالت و اسباب آن و امّا اقسامش در افعال گوییم حکیم
اوّل عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حقّ حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات جلّ
بسبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت
اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او است
طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند
و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمودن از حقوق ابناء جنس
و بتعظیم رؤسا و اداء امانات و انصاف در معاملات و سیوم
آنچه بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء
دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا
معنی سخن در بیان وجوب اداء حق تعالی آنست که چون شرایط
عدالت می باید کرد که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیرات
ظاهر باشد پس باید که باز اداء آنچه بما می رسد از عطیات خالق
عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقّی ثابت بود که بنوعی از انواع
قدرت در اداء آن حق بذل کند چه اگر کسی مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آن را مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جود منسوب

باشد

فکیف اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از آن بر تواتر و توالی بمواحق ایادی لحظه فلحظه آن امدادی
میرسد و او در مقابل آن نیندیشد شکر نعمتی با قیام بحقّ یا ادای
معروفی مشغول نشود بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند
که جدّ و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد و در اتمام
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلا پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست و مسالک و ممالک
امن و معمور کرده و عدل او در آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذبّ از بیضه ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل
نگذارد تا همه خیر او و عموم رعایا و زیردستان شامل بود و هم
احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل بود
و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی
از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انتصاف
بود بسمت جور و ظلم حاصل و هر چند بسبب استغناء او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب

و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل
طاقت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام
سیرت او بقدر طاعت و اندازه استطاعت و اقتدا بها و در تدبیر
منزلت و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت با ایشان چون نسبت
ملک بود با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جحودی
که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود
اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی
و انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و رؤسا به بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بلکه
هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود بنفوس و اجسام
ما میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد
تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است

آن را بدیی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت
گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت
از یکهزار ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف بشری بدان توانست
رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف
نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی
و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض
عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد
عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم
و وهم را از تعریف در حقایق و دقایق آن قاصر شمریم و اگر از نعمة
بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار رحمت احدی گوییم که ما را در معرض
تحصیل و اقتنا و استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و
حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا لعمری ما نجهل هذه
النعم الا النعم و اگر باری عز و علا از مساعی ما بی نیازست
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء حقی و بذل جهدی
که بوسیلت آن و همت جود و سمت خروج از شریطه عدل

از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان
بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلافست
در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهة خالق تعالی بعضی
گفته اند ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات
و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت
او و اعتراف باحسان و تمجید او بحسب استطاعت اقتصار باید
کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود و اما
با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
و حکمت و موعظة و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تدبر و تفکر
در الهیات و تصرف در معقولاتی که موجب مزید معرفت باری
سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال رسد و توحید و تمجید
و تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق
واجبست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع
و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم
مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند
و از وی بترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست

وطبقهٔ

وطبقهٔ متأخران حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه
نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلات
و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهة دعا و مناجات و دوم
آنچه ازین باب بود و سیوم آنچه واجب شود در مشارکات
خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایة
حریم و از ایشان گروهی که با اهل حق نشستر اند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح
و تفصیل هر یکی در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری
بر وجهی دیگر بود که اهل انبیا و علما و مجتهد که ورثهٔ انبیا اند
حق بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت
ایشان تا محافظت حق و مرجل جلاله کرده باشند و باید دانست
که نوع انسان را در قربت با حضرت الوهیت ربوبیت منازل
و مقاماتست مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند
و این مرتبه بزرگ و علمای بزرگ باشد و مقام دوم مقام
اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند و این مرتبه

کسانی بود که با کمال علم علیت عمل تجلیت عمل متحلی باشند و بفضائلی
که برشمردیم موصوف و مقام ابرار که بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل
خلق مقصور و مقام سیوم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزلت
اتحاد باشد و ورای آن انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد
و این منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب
دوم افشاء علوم حقیقی و معارف یقینی و سیوم حیا از جهل
و نقصان قریحتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک
طریق فضایل بقدر طاقت و این اسباب را اتصال خوانند بحضرت
عزت اما اسباب انقطاع و از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست
هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت
بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
بتبعیت لازم آید و سیوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت
بتبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خساءت یعنی
دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت

بین

ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت
و تضییع عمر تا بعاین افتد دوم جهل و غباوتی که از ترك نظر و ریاضت
نفس بتعلیم خیزد و سیوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار
او در تتبع شهوات تولد و چهارم از خود راضی شدن بر رذایل
که از استمرار قبایح و ترك انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ
و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیکست و هر یك از این معانی اشقا و انها علاجی
بود که بعد از این وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله اینست سخن
حکما در عبادة خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون
عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه
عدالت ملتزم همه فضایل بود پس نفس بر اداء فعل خاص خود بر فاضلترین
وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود
از الله تعالی و نیز گفته است که توسط دیگر فضایل نیست از جهت
هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یك رذیلت
بیش نیست یا نش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب
نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد

و دیگر آنرا نقصان در آنچه ضار بود خویشتن را نقصان طلبد
و دیگر انرا زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف
تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است
و هر چند فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما
عدالت عام شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی
بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی باشد چه مقدر مقادیر
و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی مقدر مقادیر و معین او
ضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع
مضادت و مخالفت ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت
او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
از و یابد و طبع او طالب مساوات بود و اغلب مساوات
میان دو شخص بود و آنچیزی مشترک میان هر دو و یا در دو چیز
بر ارکان نبت متصل یا منفصل معین شود باید دانست
که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر قوت چه فعل
باین هیأت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول
از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق

یکسان گیرد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هیأت
که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی
در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است
و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه
عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق
مالهم بدان شرط و اکتساب اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود
و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل
دوستتر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در
بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند
لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش بماند چه کسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت
خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل تقتیر احتراز
نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که چون عدالت

امری اختیاری نیست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری
که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود
جور ممتنع بود و در جواب گفته‌اند که هر که ارتکاب فعلی کند
که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از جهت که با
قدرت بر منع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده
باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر
گفته است و آن آنست که چون مردم را قوت مختلف ممکن
بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی
دیگر مانند آنکه صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده
کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت
پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبهٔ قوتی را باشد
که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال
اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر

کردد

کردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت
تسلّل ایشان مغلوب نکردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه کردد
و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال مشکل‌تر و آن آنست که تفضل
محمودست و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود
و تفضل زیادت و ما گفته‌ایم که عداله مستجمع فضایل است
و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آن است که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شود و توسط فضایل بریک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه
وسط است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
از نقصان و عفت با آنکه میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
پس زیادت در احتیاط را با آن اضافت کند و اگر همه مال بغیر مستحق
دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه
اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عبارتست
زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود

کردن نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را
بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد خود و معلوم شد که تفضل از
عدالت شریفتر است از آنچه که مبالغت در عدالت از آن جمله
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت از آنست
کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود
وگاه بود که در کم وگاه بود در کیف و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت تر در کمیت
اگر در کمیت متکافی بودندی صاحت هر دو متساوی بودی و در
کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم
نیست شدی در کمترین مدتی ولکن باری عز و علا بفضل و
عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوت کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی
افنا نتوانستند کرد لکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت
بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفت

بالعدل

بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت
کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل
کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی
معین باشد و زیادة محدود نبود بلکه تفضل خوانند و بر آن حث و
تحریص کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت در عدالت
هم قولی عام نیست چه آن احتیاط عادل راجع در نصیب خود تواند
بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند
کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه
گفتیم عدالت هیأتی نفسانیست منافی آن نبود که گفتیم عدالت
فضیلتی نفسانیست چه آن هیأت نفسانی را سه وجه اعتبار
کنند یکی بنسبت با ذات آن هیأت دیگر باعتبار با ذات صاحب
هیأت و سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات

همین اعتبارات رعایة باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال
عدالة کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالة تعدیل
قوی نکند شهوت نکند شهوة او باعث شود و برامری ملایم طبیعه
خویش و غضب برامری مخالف آن بدواعی مختلف طالب صنوف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب آن احوال
و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر عادت شود و حال همین بود هر کجا
کش فی فرض کنند پی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین وحدت
که ظل الله است ثبات و قوی دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال
او در تجاذب قوی بدین گونه صفت بود تشبیه کرده است بشخصی
که او را از دو جانب میکشد تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف
تا پاره پاره شود و لکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله
در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد هر یک با حق خود رسند و سوء نظامی که از کثرت متوقع
شود پس چون از تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود واجب بود

تعدیل

تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم بدین صفت و بعد از آن تعدیل
اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص
بر ابناء جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص
که در عدالت تا این غایة برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او
بهترین خلق او بود و باز آن بترین خلق خدای کسی بود که او
بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال سیاست چه علم بضد
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بترین جائر و جماعتی
حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبة است و اضطرار
مردم با فشاء فضیلة عدالة از جهت فوات شرف محبة چه اگر
اهل معاملات بمحبة یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر
بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث
بحکمه مدنی و منزلی لایقتر است در شرح امر محبة توقف
رفت والله اعلم

فصل هشتم

در ترتیب اکتساب
فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی
اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو

استحالات

چیز بود طبیعه یا صناعت اما طبیعه مانند مبداء تحریك نطفه در
مراتب تغیرات مترتب واستحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی
برسد واما صناعت مانند مبداء تحریك چوب بوساطت
ادوات وآلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد وطبیعه بر صناعت
مقدمست هم در وجود وهم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی
محض است وصدور صناعت از تخیلات وارادات انسانی
باستمداد واشتراك امور طبیعی پس طبیعه بمنزلت معلم واستاد
وصناعت بمثابه متعلم وتلمیذ وچون کمال هر چیزی در تشبه
آن چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود
بطبیعت وتشبه او بطبیعه چنان باشد که در تقدیم وتاخیر
اسباب ووضع هر چیزی بجای خویش تدریج وترتیب نگاه دارد
بطبیعه اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعه را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است بصناعات بر وجه تدبیر حاصل
آید ومع ذلك فضیلتی که مستلزم صناعت بود وآن حصول
آن کمال باشد بحسب ارادت ومشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب

حرارت

حرارت سینهٔ مرغ ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعه متوقع
بود وآن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود وفضیلتی
دیگر با آن مقارن افتد وآن برآمدن مرغان بسیار بود بیك
دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
وبعد از تقدیم مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق واکتساب
فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعیست در آن باب
اقتدا بطبیعه لازم بود وآن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب
وجود قوی وملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است
پس در تهذیب اخلاق همان تدریج نگاه داریم ومعلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث میشود قوت طلب غذا
وسعی در تحصیل آن باشد چه کودك چون از شکم مادر جدا
شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی وبعد از آنکه
قوت او بیشتر شود آن را با آواز وگریستن بخواهد وچون
قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن
از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر وغیر
آن پس قوت غضبی در و پدید آید واز موذیات احتراز کند وآن

در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز نهد پس اگر
بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود و قیام نماید و الا بنزیاد دیگری
استغاثت کند و انصار و دایر استعانة نماید و بعد از آن این قوتها
و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشد تا اثر خاصه این
نفس و آن قوت تمیز بود درو ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح پس این قوتها
روی در تزاید نهد و هر یک ازین قوتها چون بکمالی که بحسب
شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع
بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدا جذب ملائم است
و ترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه تدریک رساند
بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود باستبقاء نوع پس شهوت
نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء
دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات بدید آید
و اما قوت سیوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات

مشغول

مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم
انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت
رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعه وجود تمام یافته
بود بتوسط صناعة بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا
باید کرد و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعه
استفادت کرده باشد رعایه نمود و ابتدا بتعدیل قوت
شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز
کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
بر قاعدۀ حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید
شکر موهبتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود
و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبداء
بنا بر عکس مصلحة تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس
از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبة

طریقت تن‌بندی نباید نمود که اهمال مستدعی تفاوت ابدی
بود و تلافی و آفات هر دو مشکل و متعذر تر دیگر تا آنگاه
که بدرجه اشباع رسد و چون تلطف و تاسف چیزی بدست نباشد
اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست
که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار
یا کاتب یا صانع نیافریده‌اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعیست
اما بنیاد بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان
تر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و هم چنانکه طالب
کتابت یا طالب نجارة را ممارست آن حرفت می‌باید کرد تا هیأتی
در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد
از وجه مصلحت آنگاه او را از جهة اعتبار آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند و هم چنین طالب
فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می‌باید
نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار بر اصدار
آن افعال بر وجه اکمال بسهولت بود و آنگاه بسمت آن
فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت

اقتدا بطبیعه می‌باید کرد و مناسبت بین صناعت بدین فضیلت
موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت صناعت
طب است که بتکمیل بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بتکمیل نفس مقصور است پس اقتدا کردن درین صناعت
بطبیعه لازم باشد شبیه اقتدا بطبیعه بود در صناعت
طب بطبیعه و ازین جهة بعضی حکما این صناعة را طب
روحانی خوانند و هم چنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه
مقتضای حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالة علت
بود همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضای محافظت
فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله رذیلت بود و معا
بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله وحده پس ازین مباحث
روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگا
کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف از آن
اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانید
صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشد و اگر

از اعتدال منحرف بود اول برد او باعتدال پس در تحصیل آن ملکه
اقدام نمود وچون از تهذیب این قوّت فراغت یابد بتکمیل قوت دوم
نظری مشغول باید شد وترتیب دران رعایت کرده واول
که در تعلّم شروع نماید خوض در فنّی باید کرد که ذهن را از ضلالت
صیانت کند وبطریق اقتباس معارف هدایه کند پس در فنی
که وهم را باعقل در تقاضای آن مساعدت باشد وتمرین خاطر را
دران مجال نزتا ذهن را ذوق یقین حاصل شود وملازمت
حق ملکه کند وبعد از آن بحث بر معرفه اعیان موجودات
وکشف حقایق واحوال آن مقصور باید کردانید وابتدا
از مبادی محسوسات کرد وبمعرفه مبادی موجودات این بحث
باشها باید رسانید وچون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوّت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد
عداله توقف باید نمود واعمال ومعاملات بر حسب آن طبیعه
مقرر کردانید وچون این دقیقه تر رعایت کند انسانی بالفعل
کردد واسم حکمة وسمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خواهد
ودر سعادات خارجی وسعادات بدنی اهتمام نماید

بود علی

بود علی نفسه بود والّا باری مهمّات معطّل نگذاشته باشد
وبفضول مشغول نبوده وسعادات سه جنس بود یکی سعادت
نفسانی ودوم سعادت بدنی وسیوم سعادت مدنی که باجتماع
وتمدّن وتعلّق بود امّا سعادات نفسانی آنست که شرح داده
آمد وترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب
اخلاق ودوم علم منطق وسیوم علم ریاضی وچهارم علم
طبیعی وپنجم علم الهی یعنی تعلیم بدین سیاقت باید تا نفع آن
در هر دو جهان بوجودی حاصل آید وامّا سعادات بدنی علمی
بود که بنظام حال بدن باز کردد وچون معالجات وحفظ
صحّة وعلم زینت که عبارت از آن طب بود وچون علوم
نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد وامّا سعادات مدنی علمی
بود که بنظم حال ملّت ودولت وامور معاش وجمعیت
تعلّق دارد مانند علم شریعة از فقه وکلام که بنظم حال ملّت
واخبار وتنزیل وتاویل وعلوم ظاهر چون علم ادب وبلاغت
ونحو وکتابت وحساب ومساحت واستیفاء وآنچه بدان
ماند ومنفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ در حفظ صحة که نفس آن بر محافظت
فضایل مقصور بود چون نفس آن بر محافظت فضایل مقصور بود
وچون نفس خیر وفاضل باشد وبر نیل فضیلت وتحصیل
سعادت متوفر وبافشاء علوم حقیقی ومعارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور ی که مستدعی محافظت این شرایط
واقامت این مراسم باشد وچنانکه قانون حفظ صحة در طب
استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت
ومخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و
مشارک باشد چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس
وخلیط نبود وهمچنین در احتراز از موانست ومجالست
کسانی که بدین مناقب متحلی نباشد وعلی الخصوص از اختلاط
اهل شر ونقص مانند گروهی که بمسخرگی ومجون شهرت یافته
باشند یا همت باصابت قبایح شهوات ونیل فواحش لذات
مقصور گردانیده چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را
مهم ترین شرطی وواجب ترین چیزی بود هم چنانکه از مخالطت
ایشان حذر واجب از اصغاء لاحادیث وحکایات اخبار

ومجازات

ومجازات روایت اشعار ومزخرفات وحضور مجالس
ومحافل ایشان خاصه وقتی باستطایت نفس ومیل
طبیعة مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور
یک مجمع یا از استماع یک نادره ومیل طبیعة یا از روایت
یک بیت در آن شیوه چندان وسخ وخبث بنفس تعلق
گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز ومعالجات دشوار
میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد
فاضلان متبرزترو ماده غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد ومتعلمان مسترشد چه رسد
وسبب آنست که محبة لذات بدنی وشوق براحات جسمانی
در طبیعه انسانی مرکوز است از جهة نقصانی که بحسب
جبلت اول در و مفطور شده است واگر نه سبب
زمام عقل وقید حکمة بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصار افاضل وقناعت سعدا وامائل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی ومداخلت با یاران موافق در مزاج

نفس کران صحت بفضایل محافظت مقصود بود

مستعذب وحکایات مستطاب ونکاهت محمود که مستدعی
لذّات مباح وحظّ بود بر وجهی که مقدّر آن عقل باشد
نه شهوت واز حدّ توسّط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان
نینجامیده بود داخل نباشد در آنچه احتراز فرمودیم چه
انبساط را ترهات دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب
افراط وسمت مجون وخلاعت وفسق موسوم بود ودیگر
با جانب تفریط که بتعریف ملامت وعبوست وشدخوی
معروف وبلید ومذموم باشد ومرتبهٔ وسط که بر شرایط
اعتدال مشتمل بود بهشاشت وطلاقت وحسن عشرت
مشهور بود واستحقاق اسم ظرافت بصاحب این رتبت
مقصود واز اسباب حفظ صحّت نفس التزام وظایف
افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل عملیات
بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه
از هر یک مواخذت میکند واخلال واهمال آن بهیچ وجه
جایز نشمرد واین معنی بجای ریاضت بدنی است در
جسمانی ومبالغهٔ اطبّا نفس را در تنظیم امر این ریاضت

از مبالغهٔ اطبّا بدن در تنظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت نظر معطّل شود واز تفکّر در حقایق
وخوض در معانی اعراض کند وبلادت گراید ومواد خیرات
عالم قدس ازو منقطع شود وچون از حلیت عمل عاطل
گردد با کسل الفت گیرد وبا هلاکت نزدیک شود چه این
وتعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت ورجوع
بهایم بود وانتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه امّا چون
طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری وملازمت علوم
چهارگانه عادت کند باصدق الفت گیرد ومؤنت نظر
در رویت را سبک شمرد وبا حق مستأنس شود وطبعش از
باطل وسمعش از دروغ متنفّر گردد تا چون بدرجهٔ کمال
نزدیک شود وبنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد بر مستودعات
وذخائر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد وبدرجهٔ اقصی
برسد واگر این طالب در علم وبراعت یگانهٔ روزگار ومقدّم
اقران شود باید که عجب بعلم خویش ورا از مواظبت بر وظیفهٔ
معتاد وطلب زیادت منع نکند وباخود مقرّر دارد که علم

نهایت نیست وفوق کل ذی علم علیم وباید کرد در معاودت درس
آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و تکرار دوشکار آنرا ملکه
کند که آفت علم نسیانست وسخن حسن بصری بهر وقت یاد
میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها
فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف نغایت فصاحت
واستیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر فواید وباید که حافظ
صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف وذخایر عظیم
ومواهب نامتناهی را محافظت میکند وکسی را که بی بذل
اموال وتجشم مشقتها وتکلف مؤنتها چندین کرامت
ونعمت مخصوص شود پس باعراض واغماض وتکاسل وتغافل
آنرا بباد دهد وعاری وخالی بماند بحقیقت مغبون وملوم
باشد وازرشد وتوفیق بی بهره ومحروم خاصه که می بیند
که طالبان نعمتهاء عرضی وخاطبان فوائد مجازی چگونه
تحمل مشتاق سفرهاء دور وقطع بیابانها مخوف وغیره کردن
دریاهاء مضطرب وتعرض انواع مکروه واسباب تلف شدن
نفس از سباع وقطاع الطریق وغیر آن ایثار میکند ودر غلبهء

احوال

احوال با مقاسات این اهوال خایب وخاسر می مانند وبه بدایات
مفرط وحرارات مهلک که مستدعی قطع ارواح بود مبتلا می
کردند واگر بچیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال
وانتقال بر عقب است وبقای آن وثوق واستظهاری
نه چه مواد آن از امور خارجی واسباب عرضی آمده است
وخارجیات از حوادث بسلامت نباشد واوراق زمان
بدو تطرق بود وخوف واشفاق وتعب نفس وخاطری
که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی
بود واگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص ومقربان
حضرت او بود انواع مکابره وشدایده بباب او تضاعف
پذیرد وعلاوه مزاحمت ومنازعت حساد چه از دور
وچه از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد ومؤنات
که در اصلاح خدم وحشم ودعایه جانب اولیا واعدا
ضروری باشد مضاف شود ومع ذلک استراحت واعراض
ونسبت تقصیر وعیب از نزدیکان ومتصلان که بر ارضا
یکی از ایشان قادر نبود تا بر ضاء همه جماعت چه رسد بر تو

وتوالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل اولاد و حرم و دیگر
حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج
غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت
مرگ بآرزو خواهد بآن این جمله از تحاسد و تنازع اعوان
و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد برجان تا ایمن بود
و چندانکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغول
بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بسبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور
خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد
چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه
محتاج الیه هر که در ستحاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار
شود درویشی او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای
تعالی است که او را بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک
محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین
خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته است در خطبه

کر اشقی

که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن
ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد
خدای رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب
آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرداند و اسباب انقطاع
حیات او بسیار شود و استشعار بدل و استیلا یابد بر اندک
حسد برد باندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از ملک
سآمت نماید و از ذات لذت بها و شکوه محروم ماند و از حزن
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درود وی کشیده
و زرایب و بنده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه افزای
باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود
حق سبحانه و تعالی بر مقتضی عدالت با او در حساب مناقشت
کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المجرمون تا اینجا
سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب
زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان
دو نکار مشاهده کردم که این کلمات را استعادت میکرد
از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود

وکسانی کرد رظاهر احوال ملوک نکرند و زینت مسند و سریر
و مفرش و ملبس و غلامان و بندکان و نواب و حجاب و خدم
و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان نیکان
بندکه بدین تجمل و تجبر ایشان ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت
فی نهایت باشد کلا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از
تذکار کیان غافل باشند و باندیشهای صعب و دیا ندبیر و ترتیب
کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد
از حال ملک اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک
و ملک اگرچه بسیار بود و بتجربت و قیاس این معنی اعتبار
کیرد تا آنچه کفتیم او را واضح شود و تواند بود اگر کسی ناکاه
بریاستی تا پادشاهی رسد دو روزی چند از آن در ابتدای
التذاذی یابد چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب افتد بعد از
آن چون دیگر امور طبیعی شد در القابض بر چیزهایی کند که از
دایرهٔ تصرف او خارج افتد و بر افتادن حرص نماید اگر فی المثل
دنیا و آنچه در روست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند
و با همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا

امور

٨٨

امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود و فی الجمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهة
اختلالی که دینی در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع
ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است
و آفات و احداثی که بدیگر اصناف بسیار است و ترتیب متطرق
شود این است حال طالبان نعمتهای و اما نعمتهای حقیقی
که در ذات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود و معارف
آن بهیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت ربوبیت
از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند دادهٔ حق
سپهر نستاند نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات
باستثمار آن کرده است اگر امتثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر
ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کذاریم
بشقاوت و هلاک خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بیشتر بود از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی
حاضر کند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب اندیشد
تا کی بعد اللتیا و التی از آن بدست آید یا طالب آن بماند

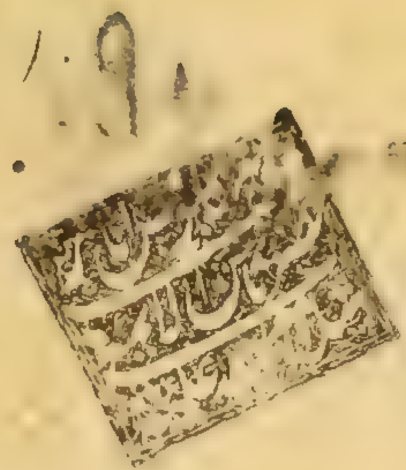
وهر آینه آنرا از پیش او یا اورا از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر نبود و با قتصاد زندگانی نتواند کرد
نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف
و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات
آلام و استقامات مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر
لذت نماید و مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد
پس معلوم شد که در اغراض از آن لذت هم صحت و هم لذت
در اقدام بر آن نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت
قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز
نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که اورا
از روی اضطرار در کاری چنین خوض می باید کرد و در دیگر
جانوران نگر چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب
زیادت اعراض کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات

بتناول

بتناول جیفه و بعضی بتناول دوتی روزگار گذرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تعرض
بیشتر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منع انگبین از
غذاء یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص
او چون نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان و هر یکی بدان
قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم
نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده
باید که در اقوات و اغذیه هم برین نظر کند و آنرا بر ثقلی که با خراج
و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت و فضل مرتبتی نهد
و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افناء اعمار در تمتع بدان هم چون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین
شناسد که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی
و طلب یکی از هر دو و نقصان دیگر یکی از مقتضای طبع است نه از
عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و
حاصل خواهد کرد و فضل عنایتیست و از آن روی که بر چیزی
که جزو بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم می شمرد و مادهٔ

خرج را چون صلاحیت این معنی از و زایل شده است و بسبب
استفراغ موضع وخالی کردن جایگاه بدل تقی میکند منتزع میشود
و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را
باشد چنانکه بارها کفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت
شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
با طبیعت کذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی
که در وقت راندن شهوتی یاد رحال رفعت رتبتی احساس کرده
باشد شوقی باعادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق
مبدا حرکتی شود تا دویتی را در تحصیل آن معنی که مطلوب
شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی
استخدام کرده چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نبندد
و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری شد یا سکی درنده را تهییج
کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول کردد و ظاهرست که
جز دیوانکان بچنین حرکات اقدام تمایند ولیکن چون عاقل
هیجان این دو قوت با خراج کذارد دواعی طبیعت خود بکفایت
این مهم قیام کند چه انسان را درین باب بمبد و معاونت

فکر



:۹۱

فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت ضرورت
هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مقید بود و در تنقیه
نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال
تجاوز حد لازم نیاید امضاء سیاست ربانی و تمشیت
مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که
نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال
و تدابیر و تقربات مقدم دارد تا بر حسب اجزاء عادتی مخالف
ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت
سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبت
بان را آن کناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت
کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام
و التزام صیام چنانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را
بتعرض سفیهی که کسر جاه کند یا ببذل صدقه که برو دشوار آید
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه
سفهلی شهر خویش را در سر بمزد کرفتی تا بملا او را توبیخ کردندی

ونفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع
احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات
تعبی زاید معهود تکلیف کند فی الجمله اموری که در پیش خویش
نهد که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس
مخالفت عقل در باقی کند تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید
که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب
آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب کبایر
باعث گردد و اگر کسی در مبادی حالی ~~گرفته باشد ملازمت~~
ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت
غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت این آداب بر وی سهل شود و چه بسیار کسانی
که بخدمت سفها مبتلا شوند و بر سفاهت و شتم اعراض
فرموده کردند و استماع انواع قبایح پریشان آسان شود
بحدی که از آن متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات
خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و آن از است

وخویش

وخویش طبیعی تلقی نماید و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال
جایز نشمرده باشد و از انتقام بکلام و تشفی بجواب بحاشی نموده و
همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت کرده و از مجازات سفیهان
و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از
حرکت شهوت و غضب واستطها و عدة حاصل کرده باشد
و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت و اصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش
با استقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم
گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند
و اثر و اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است
باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست
او را اخبار دهد که عادت صدق موده او آنست که از عیوب نفس
این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب
عهدی استوار با وی کرد و بر آن راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی

بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت
تهمت نهد و با موال اوّل معاودت نماید و الحاح زیادت بجای
آورد پس اگر به اختیار ناکردن اصرار کند اتو هی تمام بر آن سخن و اعراض
صریح از و فزول نماید یا چیزی از آنچه مقتضی تغیر دارد اعتراض کند و چون
بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی
فرا خویش نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکران
بعرض کارود در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا از دوست تحفه
و هدیهٔ او اعلام او از عیوب شمرد پس آن دوست عیب را بچیزی
که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند
با تفّ آن بقول او و با نکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است
مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است
امّا چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع
از انقطاع چنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست
در این مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشام
نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حدّ و تمسّک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب

خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشند نفس را متهم شناسد
و احتیاط خللی که متوقّع بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالتی
دیگر گفته است که خیار مردمان با عدالت اشفاع باشد و معنی همین است
که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهاء آشنایان خویش آیینه
سازد تا از هر صورتی و وضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقّد سیئات مردمان
کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمّت و عتاب ملامت کند چنانکه
گویی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحّص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال فعلی
بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده باشد
از سنگ پارهای رکیک و گیاه رینهای خشک که بعدم آن چیزی
از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق
می افتد که بقای ما بر توفیق آن مقدّر است و فناء ما بر تقصیر آن
مقصور را اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت
نفس مبالغه واجب دانیم و حتّی بر او اقامت کنیم که در تضییع

آن رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید
و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن فراموش
نکنیم و همین در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بدان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب تا مانند سنگ
افسان باشیم که آهن را تیز کند و خود برانتواند برید بل باید که
چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بهجت مشابهت
دهیم و اگر چه نور او از آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضایل
همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت تر دیگر است درین باب والله اعلم

فصل دهم

در معالجهٔ امراض نفس و آن برانداختن رذایل مقدر بود هم چنانکه در علم
طب ابدان ازالهٔ مرض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذایل هم باضداد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس رذایل که بمثابه اطراف آن
اوساطست برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشد در غایت
و بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت

الا بمجاز

الا بمجاز اما هر رذیلتی که از یک باب باشد و یکی در غایت افراط
بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را اضداد یکدیگر توان گفت و بباید
دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس
امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجهٔ آن
مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجت
آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت
جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت
قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت باشد و آنچه از خلل کمیت آید
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود
در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بسبب
افراط یا بسبب تفریط یا بسبب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی
و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر حکیم
بمجردات بقوت اوهام و حواس هم چنانکه در محسوسات در آنچه تعلق
بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات

بمجردات در نظریات واما رداءت قوت چون شوق تعلوی که ثمره
یقین وکمال نفس نبود مثلا علم جدل وخلاف وسفسطه بنسبت
باکسی که آن را بجای تعینیات استعمال کند وچون علم کهانت وفال
گرفتن وشعبده وکیمیا بنسبت باکسی که غرض او از آن وصول بشهوات
خسیسه بود واما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ وفرط انتقام
وغیرت نه بموضع خویش وتشبه نمودن بسباع اما تفریط در وی چون
بی حمیتی وجبن طبع وبددلی وتشبه نمودن باخلاق زنان وکودکان
واما رداءت قوت چون شوق باشقاما فاسده مانند خشم گرفتن بر
جمادات وبهایم یا بر نوع انسان ولکن بسببی که موجب غضب نبود در
اکثر طبایع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی وحرص نمودن
بر اکل وشرب وعشق وشیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند واما
تفریط در وی مانند فتور در طلب اقوات من ودی وحفظ نسل
وخمود شهوت واما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن وشهوت
واما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن وشهوت مقاربت
ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
این است اجناس امراض بسیط که در قوی نفس حادث شود از

انواع بسیار بود واز ترکبات آن مرضها بسیار برخیزد که مرجع همه
با این اجناس بود واز این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد وآن مانند
حیرت وجهل بود در قوت نظری وغضب وبددلی وخوف
وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت بر قوتهای دیگر ونکات
امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجه آن مهم تر ونفعش مرتفع
تر دیگر وبعد از این شرح هر یک بجای خویش بیاید ان شاء الله وحده
واما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی ودیگر جسمانی
وبیانش آنست که چون عنایت ایزدی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی
مربوط آفریده است ومفارقه یکی از دیگر هیئت خود غریزه منوط گردانیده
تا تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد وزردی
ونزاری وتاثر بدن از امراض واسقام خاصه چون در عضوی
شریف حادث شود مانند دل ودماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمییز وفساد وتخیل وتقصیر در استعمال قوی

وملکات پس معالج نفس باید که اوّل تعرّف حال سبب کند تا اگر
بنیّت بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بدان مشتمل
بود مداومت کند واگر با ثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شد لامحاله مرض نیز مرتفع شود واما معالجات کلی
در طب باستعمال چهار صنف بود غذا ودوا وسم وکی یا قطع
ودر امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اوّل
فتح بر ذیلتی که دفع ازالت آن بود بر وجهی که شك را دران مجال مداخلت
نباشد معلوم کند وبر فساد واختلالی که ازان طریان آن متوقع
بود چه در امور دینی وچه در امور دنیاوی واقف شوند وانرا
در تخیّل مستحکم کند پس بارادت عقلی ازان تجنّب نماید اگر
مقصود حاصل شود فنعم والّا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد پیوسته مشغول باشد ودر تکرار افعالی که تعلق بدان قوت
دارد بر وجه افضل وطریق اجمل مبالغت کند واین معالجات جمله
بازاء علاج غذایی بود بنزدیك اطبّا واگر بدین نوع معالجت مرض
زایل نشود توبیخ وملامت وتعییر ومذمت نفس بدان فعل چه بنطق

فکر وچه

فکر وچه بقول وچه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب
ومقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی
باشد باستعمال قوّت دیگر آنرا تعدیل وتسکین کند چه هرگاه که یکی
غالب شود صاحبش مغلوب کرد دو در اصل فطرت خود هم چنانکه
فایدهٔ قوت شهوی تبقیه شخص ونوع است وفایدهٔ قوت غضبی
کسر سورت شهوتاست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود واین صنف علاج بمثابه معالجت دوایی بود بنزدیك
اطبا واگر بدین طریق هم مرض زایل نشود ورسوخ واستحکام
رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت
بود در قمع وقهر آن استعانت باید جست وشرط تعدیل نگاه
داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد وبرتبت
وسط که مقام فضیلت بود نزدیك رسید ترك آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود وبمرضی دیگر ادا
نکند واین صنف علاج بمنزلت معالجه سمّی بود که تا طبیب مضطر
نشود بدان تمسّك نکند ودر تمسّك احتیاط تمام شناسد تا انحراف
مزاج بطرف دیگر نشود واگر این نوع علاج هم کافی باشد وبقهر و

غش بعنا و رت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تهذیب
و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر تدود
و عهودی که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب
باید که این صفت معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدواء الکی است معالجه کلی در ازالت امراض
نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم
کرده باشد بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما نیز یادی
بیان بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلک که تباه ترین امراض
نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس از آن بر دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود و الله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری هرچند
مراتب بسیار است چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین این انواع
سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیوم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع
سیوم از جهت ردات علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله
خیزد چون مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل
و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست

که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفی و اثبات
در یک حال محال بود ملکه کند تا ویرا اجمالا در هر مسئله که در آن
متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض
بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تفحص مقدمات و تفحص از صورت
قیاس باستقصایی بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا
بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق
و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط
آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی
اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در اول مذموم نبود چه
شرط تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود بر این حالت
بود بر این حالت بود اما مقام نمودن بر این جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه ترین رذایل
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات
تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر حیوان بنطق و تمیز است
و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد

این نوع و مصداق این سخن باید که چون در مجلس که از جهت بحث در علوم
عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع نطق بکلی باز کذارد و بحیوانات
دیکر که از سخن کفتن عاجزند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند
او را شبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم
میتوان کفت یا نه دیکر جانوران مناسبتر از آن است که نطق انسان
چرا که بنطق تعلقی داشتی در مجاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی
تمییز بیشترست استعمال نتوانستی کرد باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه کیاه کندم را کندم خوانند
بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت کندمی را و هم چنین
تمثال مردم را مردم کویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت
بلکه اکر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات
نازلتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آن است
متوفر و جاهل بخلاف این بل هم چنانکه در اعتبار خواص نوع خویش
کردن خود مفقود یابد مشابهت خود بدیکر حیوانات بیشتر بیند در
اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و باصناف است

باصناف

با اصناف جمادات در غایت شرایط آن از آن مرتبه تر باز پس افتد
وهلم جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان د
و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف
یابد اکر در وی اندک و بسیار اشتعالی مانده بود در طلب فضیلت
علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس صورت علم خالی بود و بصورت
اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلت
تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی
امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس نیز از علاج این مرض
عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود
طلب نکند و این آن علم بود که شاعر کوید جهل از آن علم بود بصد بار
و نافعترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب
این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و آنها
براهین او آنکه اکر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید
از لذت یقین و کمال حقیقه و برد نفس خبردار شود و هر آینه اشتعالی
در ذات او حادث کردد پس چون با معتقدات خویش افتد

ولذات یقین را از آن متقی یابد شك را مدخلی معین شود پس اگر
شرط انصاف رعایت کند باندك روزگاری بر خلل عقیدت وقوف
یابد و بامرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس برسم تعلم قیام نماید
وچون این امراض تعلق بقوت نظری دارد وحکمت نظری مشتمل است
بر ازالت امراض از آن قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در
معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرح
بکار داریم اما امراض قوت دفع اما اگر چه نامحصور است تباه ترین
آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیوم خوف
و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیوم با رداءت قوت
مناسبتی دارد و تفصیل علاجات این است **علاج غضب**
غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و چون
این حرکت بعنف باشد آتش خشم افروخته شود وخون دل
در غلیان آید دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل
محجوب گردد و فعل او ضعیف شود چنانکه حکما گفته اند که بنیت انسانی
مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از
غار جز آوازی و بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود

ودرین

ودرین حال معالجه این تغیّر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود
چه هرچه در اطفاء استعمال کند ماده قوت و سبب زیادة اشتعال
شود و اگر بموعظت تمسّك کند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت
نماید لهب و شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه
این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت
از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشتعال آن را سببی بیشتر باید و هم چنین مناسب ترکیب چوب خشك
وچوب تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب
متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه نا اندك آتشی
که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای
عظیم و درختان بهم در سوزد چه خشك و چه تر سوخته گردد
و تأمل باید کرد در حال منبع صاعقه که چگونه از احتکاك دو بخار
رطب و یابس بریکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوهها و
سخت و سنگهای خاره کند را باید حادث میشود و همین اعتبار
در حال تهییج غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه بود

بود چنانکه بقراط حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت
و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود
و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیلة در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع
نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی که هیزم خشك بر او افکنند سورت بیشتر یابد و اسباب غضب
ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم
تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت
موجب منافست و محاسدت شود و شوق با انتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراك و لواحق غضب که اعراض این مرض شود هفت
صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیوم
مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا ششم
تغیر مزاج هفتم تالم بدن و در جمله غضب جنون یکساعته
بود مرتضی علیه السلم میفرماید الحدة نوع من الجنون لان صاحبها
یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که با احتقان حرارت

دل ادا کند از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند
و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب
ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از
علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع
آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب این است اما عجب و آن
ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق مرتبتی شمرد
که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترك است از عجب ایمن شود
چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نشود و اما افتخار مباهات بود
بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و ببقای
آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب ایمن نباشد
و اگر بنسب کند صادقترین این نوع آن بود که شخص از پدران بفضل
موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که اگر پدر فاضل او حاضر
آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست
نه ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد
از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی آورده است شعر

ان فخرت بآباءٍ مضوا سلفًا، قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام آورده است لا تأتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم
و حکایت کنند یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام
گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
این اسپ است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو
و اگر موجب فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند
نه تو و چون ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک
خط خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام ازو بر اشغال
نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی
در نزدیک ثروتی بود که بزینت و تجمّل و کثرت مال و عدّت مباهات
نمودی در اثنای محاورت خواست که آب دهن بیفکند از راست
و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که در دهن جمع
کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت
نمودند حکیم گفت نزد ادب چنان بود که آب دهن با خسّ و اقبح
مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع

خسیس تر و قبیح تر از وجود این شخص که بتجمّل موسوم است
نیافتم و امّا مرا و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین
و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مرا و لجاج از فسادهایی بود
که مقتضی دفع نظام عالم بود و این تباه ترین اصناف رذایل است
و امّا مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود کان رسول الله
صلّی الله علیه و آله یمزح و لا یهزل و مرتضی علی علیه السلام مزاح
بودی تا حتی که مردمان او را عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه
فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با تو کرد
و هذا اخّرک الی الرابعة امّا وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند بمجاوزت
حدّ تعدّی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کردانند
و حقد در دلها راسخ کردانند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند
داشت محظور بود چه گفته اند ربّ جدٍّ جرّه اللعب و مدی
بود مایهٔ کارزار و امّا تکبّر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب
با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بد و دارد و متکبّر با دیگران

دروغ میگویند و اگرچه از آن کمال خالی بود و علاج این تدبیر نعلاج
عجب بود و امّا استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلّت و صغار
وارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک ثروت و ترفّه بود وسیلت
معیشت خویش سازد و کسی که حرّیت و فضل موسوم بود نفس
و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض سفاهت
سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در حق او نه پادشاهان بود بد
دهند و امّا غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال
و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم اتّفاق افتد و هیچ وجه
از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود
نباشد و از بی حیاست که هیچکس بدان معروف نشود و این خلق در
ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و فکر ضدّ
غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت
از آنست که محتاج فضل شرحی بود و امّا ضیم و آن تکلیف تحمّل
ظلم بود غیری را بی وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام
که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بانتقام اقدام نماید

تا داند

تا داند که بضرورتی بر کرّه غایت تحقّق هدشد و آن بعد از مشاورت
عقل و تدبّر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت
حلم تواند بود و امّا طلب ثقابی که موجب مناقشت و منازعت
مشتمل بود بر خطابی عظیم از کسانی که بسمت قدرت موسوم باشند
تا با او بساط انبساط چه رسد چه هر پادشاه که در حقّ اثر او علقی نفیس
یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت
فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقتضی
بتغیّر و احالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرّق آفات باصناف
مرکّبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حاجت
که اصحاب معایب را حادث شود در و ظاهر گرداند و دوست و دشمن را
در عجز وانده او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر
آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که
طبق در غایت صفا و نقا که بخطوط و استدارت تمام موصوف بود
و اصناف اساطین و تماثیل بدقّت صناعت و کمال کیاست نقش کرده
بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از کبرات در معرض
خطر تلف آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر ابن

جا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمودند و بفرمود تا بخزانهٔ خاص
بنهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از آنکه مدتی اندک
دو نکار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع
و اسف بضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و تطرق بمهمات
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از نظایر
شبیه بدان فقط جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت
و حرمان بود و قوت بتعذر وجودش موجب تضاعف جزع
و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون
آید این حال ملوک است اما اوساط مردمان اکر ببضاعتی کریم یا دری
یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب
جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع طلب برخیزند
اکر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اکر بممانعت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکنند اما اکر باول در اقتناء امثال آن رعایت راغب نباشند
بلیات فارغ مانند و آمن شوند بآنکه از آلت احجار نفیس چون
لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر دست دهد و بوجود آن استغنا

نبود

وستحاجت فی الحال میسر نکردد علی الخصوص که حاجتش در مقام
ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است
که پادشاهان بزرک را در اوقات ابقاء مواد خزاین و انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون
آنرا در معرض مساومه و مشارکه افکنده اند و بیست دلال و
تجار باز داده کسی نیافته که بهای آن یا نزدیک بها مستظهر شود
و اکر کسی بر بدان قدر یسار قادر بوده باشد بدان حال از اعتراف
بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بعجز و حاجت آنکس
نبوده و اصحاب تجارت اکر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال
امن و فارغ از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال
آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف نیز
در اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن
در خطر بود این است اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدل
رعایت کند و آن خلق را که الحکما نقش کرده اند علاج غضب بر وی آسان
بود چه غضب جزء است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید
که آنرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی کان بند که

غضب از فرط رجولیت بود و آن بتخیل کاذب بر شجاعت بندند
و چگونه تفضیلست نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال
قبیح گردد و چون جد نفس خود و یاران و متصلان و عبید و خدم
و حرم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب
معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بعجز ایشان رقت
آرد و نه براءت ساحت ایشان قبول کند بل بکمتر سببی زبان
و دست باعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان
بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد
که اطفاء نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیادت
میکند و اگر در آدمی جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین مرتبه
بگذرد و با بهایم و زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله
در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات
و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب
باشند ازین طایفه با ابر و برق و باد و باران چون بر وفق هوای ایشان
آید سخط کنند و اگر قط قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان اندیا

برحسب

برحسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان
بدشنام و سخن نافرجام ملوث کنند و از قدماء ملوک از شخصی باز
گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر رسیدی بسبب آشفتگی
دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی
سفهاء و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از اشقیاء را دیدم که بسبب آنکه
چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام
و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و مهجوها او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت
باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف
نفس و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و بیماران و پیران
بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیله
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با
دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و منشأ
این اسیرها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت مرجع

وصاحبش از لذت وغبطت وبهجت ومسرت محروم ماند تا همهٔ عیش
او منغص وعمر او مکدر بود وبسمت شقاوت موسوم شود وصاحب سلامت
شجاعت در رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند وبعلم از اسباب آن اعراض
نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو واغضا یا مواخذت وانتقام
سیرت عقل نگاه دارد وشرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و
از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب ونقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل
باز ایستد وموجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است
چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت کند وباعتراض وانشاء معایب من
مشغول شود او را مادهٔ دراز زبانی داده باشم ومردمان را بوجه عذر او
ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود وفتنه وفساد بسیار انگیخته
اسیر کردند وپیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو
نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
وتمهید علاجات آن وچون حسم مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض
ولواحق او سهل باشد چون رتبت را در ایثار فضیلت حلم واستعمال

مکافات

مکافات بالتغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی وفکرتی کافی
بدید آید والله اعلم **علاج بد دلی** وچون علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر
وما گفتیم بغضب ضد بد دلی است وغضب حرکت نفس بود بجهت تشفی
انتقام پس جبن سکون نفس بود وآنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش سیوم طمع فاسد به اختنا وغیر ایشان از اهل
واولاد واصحاب معاملات چهارم قلت ثبات وکارها پنجم کسل ومحبت
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در
ظلم هفتم رضا بفضایح که در نفس واهل ومال افتد هشتم استماع قبایح و
فواحش از شتم وقذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم
تعطیل افتادن در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب بود
چنانکه در غضب گفتیم وانچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان وتحریک
او کند بدواعی غضبی چه هیچ غضب خالی نبود لکن چون ناقص وضعیف (حاشیه: مردم از غضب)
باشد بتحریک متواتر چون آتش قوت گیرد ومتوقد وملتهب شود واز بعضی
حکما روایت کرده اند که در مخاوف وحروب شدی ونفس را در مخاطرات
عظیم افکندی وبوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات وصبر

اکتساب کند واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نماید وتحریک قوت
غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند وبرای خصومت
باکسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط
حرکت کند وچون احساس کند از خویشتن که بدان حد نزدیک رسید باید
که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج خوف** چون از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن نادر بود وتوقع وانتظار
به نسبت با حدثانی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و
این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل وبر هر دو تقدیر یا ضروری
بود یا ممکن وممکنات از اسباب یا صاحب خوف یا فعل غیر او وخوف از هیچ کدام
ازین اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از اسباب خایف شود
بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت ووسع
بشریت خارجست داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت فایده
نبود وآن ندرهم که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف
وقوع واضطراب وجزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دنیاوی وتحصیل سعادت
ابدی محروم ماند وخسران دنیا با نکال آخرت جمع کند وبدبخت جهان شود
وچون تسلی وتسکین داده باشد ودل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت

یافته باشد هم در اجل تدبیر تواند کرد وآنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل
آن شخص بود که بخوف موسوست باید که با خود اندیشه کند که حقیقت
ممکن آنست که هم وجودش جایز بود وهم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور
واستشعار خوف جز تعجیل تالم فایده نبود وهمان لازم آید که از قلم گذشته اما
اگر عیش نظن جمیل وامل قوی وترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بمهمات دینی ودنیاوی قیام تواند نمود واگر سبب آن از فعل این شخص
بود باید که از سوء اختیار وجنایت بر نفس خود احتراز کند وبر کاری که از آن
غایلهٔ بد وعاقبتی وخیم بود اقدام نماید چه ارتکاب قوابح فعل کسی بود که
بطبیعت ممکن جاهل باشد وآنکه داند که ظهور آن قبیح لمستبدع هانا بران اقدام
ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند ودر قسم
دوم آنست که بر ممکن بامتناع حکم کند واگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کند
ازین دو نوع خوف سلامت یابد **علاج خوف مرگ** وچون خوف مرگ عام ترین
وبحق ترین خوف هاست در آن باشباع سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ
کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان
برد که بانحلال اجزاء بدن او وبطلان ترکیب نیست او وعدم ذات او لازم آید
تا عالم موجود نماید واو ازان بیخبر یا گمان برد که المی عظیم بود از الم امراضی

که مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد از موت از عقاب نترسد تا متحیر بوده
نداند که حال او بعد الموت چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از و
باز ماند متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء آن
جهل محض یا نیست آنست که کسی حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت
از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات
و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب
بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که باختلال
بدن فانی و منعدم نشود و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این
جهلست که علما و حکما بر تعب طلب باعث شده و ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی گرفته و بی‌خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از رنج رهایی یابند و رنج حقیقی
جهلست پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل
آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی قدر و بی وقع نماید و چون بقاء
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وزعت
زوال و انتقال و آفت و فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غم متعارف امور

دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضرورتی قناعت نموده اند و از
فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی برسد که ورای آن غایتی
دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما
بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین
حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و
بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات
فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت
و سرور، افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تحیا بالطبیعة و حکماء
متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا تا از آنکه هر که از موت طبیعی خایف
بود و تمام ماهیة خویش خایف (ای بالارادة) بود چه انسان حی ناطق مایت است پس
مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آن
کسی گمان برد که فناء او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که
از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را
تام و شریف و باقی کرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آورد و آزاد کند
و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بقاء
و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت

عالم وجوار خداوند خویش مخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد و
وآفات نجات یافته واز اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش
از مفارقت بدن بآلات جسمانی ولذات نفسانی مایل ومشتاق بود وان
مفارقت آن خایف چه چنین کسی در غایت بعد بود از قرارگاه خویش وستی
بموضعی که از آن موضع متألم‌تر باشد واما آنکه از مرگ ترسان باشد بسبب
ظنی که بالم آن دارد وعلاج آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده
را بود وزنده قابل الم نفس تواند بود وهر جسم که در و اثر نفس نبود او را الم
واحساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نکنند وبدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد اما آنکه از عقاب ترسد از
موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از آن موت بود وعقاب بر چیزی
باقی بود پس بقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود وبذنوب وسیئات
که بدان استحقاق عذاب بود معترف وچون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند وما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکهاء تباه بود نفس را وارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه
در این نوع است از او نیست وآنچه از او است از آن غافلست وبدان

معترف

جاهل

جاهل وعلاج جهل علم بود وهمین حال بود از آنکه نداند که بعد از مرگ حال او
چگونه خواهد بود چه هر که بجای بعد از موت اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده
است وچون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد وعلاج او
هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل شود واما آنکه از تخلیف
اهل وولد ومال وملک خایف ومتاسف بود باید که بداند که چون استعجال
الم ومکروهیست بر آنچه حزن وخوف را در آن فایده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم بعد از تقدیم این مقدمه گوییم ومردم از کاینات است و
در فلسفه محقق است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواند که فاسد بود
نخواسته باشد که کاین بود هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته
باشد پس فساد ناخواستن او از فساد خواستن اوست وکون خواستن او
از کون نخواستن او واین محالست وعاقل بر محال التفات نکند واگر اسلاف و
اسلاف ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا بودی بقای
متقدمان ما نیز ممکن بودی واگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و
توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی واستاد ابو علی رحمة الله در
بیان اینمعنی تقریری روشن کرده است میگوید تقریر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد وعقب او معروف ومعین باشد چون مرتضی علیه السلم

حزن

باهرکه از ذریّة ونسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار
صد سال بوده اند همه زنده مانندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده
اند با نتلماء عظیم وانواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است
دویست هزار نفر نزدیک بود وچون اهل قرون گذشته وکودکان که از شکم
مادر نیفتاده باشند با جمیعهم با این جمع در شمار آورند بنگر که عدد ایشان
چند باشد وبهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد
سال همین مقدار با آن مضاف یاد کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد
سال مرگ از میان خلق مرتفع شود وتوالد وتناسل برقرار بود عدد اشخاص
بچه غایت رسد واگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعف این
خلق بر مثال تضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط وحیز احصا متجاوز تضاعیف
شود وبسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح ومقدّر است
چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر برسد که قدم بر
نهد وبرپای بایستد تا اگر همه خلق دست برداشته وراست ایستاده وبهم
بازدوسیده خواهند بایستد بروی زمین نگنجد تا بخفتن ونشستن و
حرکت واختلاف کردن چه رسد وهیچ موضع از جهة عمارت وزراعت ودفع

فضلات خالی نماند واین حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر
بامتداد روزگار وتضاعیف اعصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشیند
وازینجا معلوم میشود که تمنای حیات باقی در دنیا وکراهیت مرگ و بنابر
تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
ومحالات ابلهان بود وعقلا واصحاب کیاست خواطر وضمایر از امثال
این فکرها منزّه دارند ودانند که حکمت کامل وعدل شامل الهی اقتضاء
کند مزید بر ابدان مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی بدین وضع
وهیأت وجودیست که وراء آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد
که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفیست
از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورة مرگ متنبه بود
وارزوء بقای نکند لکن از غایت اهل همت بدرازی عمر بقدر آنچه
ممکن بود متصور بوده دارد او را شبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد ولامحالة در حال پیری نقصان
حرارت غریزی وبطلان رطوبت اصلی وضعف اعضاء رئیسه حادث
شود وقلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات هضم وسقوط
آلات طحن ونقصان قوی چون غاذیة وخدام چهارگانه او بتبعیت

لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوالست و علاوه موت احبا
و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع
شدت و محنت تابع این حالت اند و خایف از جمله در مبداء امل
بدرازی عمر رغبت مینموده است این احوال بوده است که بآرزوی
مجسست و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون یقین حاصل
آید که مرگ مفارقت ذات و لب خلاصه انسانست از بدن مجازی
عاریتست که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی
چند معد و در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال اخروی حاصل
کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل
ابرار و دار القرار اخیار است بپیوند و از مرگ و استحالت و فنا ایمن
شود ازین حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری
که اتفاق افتد مبالات نکند و با کتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ
که غایت آن بدرکات دوزخ و سخط باری عز اسمه فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان **اما امراض قوت شهوت** هرچند
از حیز حصر متجاوز باشد اما ما ینشاء من افراط شهوت و محبت بطالت و حرص
و حسد ست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم

ازحیز

از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست **علاج افراط شهوت** پیش
ازین معلوم شد در ابواب گذشته که شرحی در مذمت شره و حرصی که
متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که
به طبیعت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و
مذلت تطفل و زوال حشمت از میان و نقوب مستغنی باشد و
و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف
و تجاوز حد حادث شود در کتب طب مقرر و مبین است و علاج
آن مدون و محرر اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانات و هتک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت
آب روی باشد و غزالی رحمة الله علیه شهوت را بعاملی خراجی ظالم
تشبیه کرده بود و گوید همچنانکه اگر او را در خیانت اموال الخلق دست
مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و راعی
باموال رعیت بستاند و خلق را بفقر و حاجت مبتلا گرداند و قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمییز و کرقوت و غضب
و حصول فضیلت عفت بکلی او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

طبیعت

بهمه

بجهه

وکیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و خوارج را تراوضعیف
کرداند بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی
بود که بسیرت عدل بقدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح
ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب شره با خود محقق
کند که مشابهت زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد
حاجت بیشترست تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهاء لذیذ ساخته و تهیه
در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز و با خداع
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در نظر جاده
کند زود بر و مزین کرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذاتی تصور کند
عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال معرور نشود که بعد از
تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین
هیکلی بیرون آمده باشد و اگر در اکثر احوال آنچه در خیال تصور او
بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد
بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیأتی که در حجاب استار بود
و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند

که روزکار او

که روزکار او در طلب او منغص کرداند و بتجربت و اعتبار دیگران که
بهمین طریق ظن در حق ایشان سبقت یافته اند بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بجدی که اگر در همهٔ
عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استماع او محروم بود کمان بود که او را
لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقودست و بر تحصیل ذوقی از
مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع
هوا احتراز نماید و بقدر مباح قناعت کند از چندین تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق آن بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهة سلطان شهوت
و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت
عاجل و آجل ادا کند و علاج آن تصور و فکر بود از محبوب چندانکه طاقت
دارد و باشتغال به علوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل رویتی مخصوص
باشد و بمجالست ندماء فاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود تذکر خیالات فاسد نشود و باحتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت

وچه باستعمال مُطفیات واگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور وتحمل
مشاق واقدام بر کارهای سخت نافع آید وامتناع از طعام وشراب بقدر آنچه قوی
بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط وضرر مفرط ومعین باشد در
ازالهٔ این مرض **علاج بطالت** واما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی
بود از جهة آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاک شخص
وانقطاع نوع ودیگر انواع رذایل را خود در معرض این در آمدن چه وقع
تواند بود وتغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بابطال غایت ایجاد
که مستدعی وجود واجب الوجود عز اسمه واین مخاصمت ومنازعت صریح
بود با آنحضرت نعوذ بالله منه وچون بطالت وکسل متضمن این فسادست
در شرح قبح ومذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن
المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود وسبب
آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی وشره بشهوات بدنی وحسرت بر
فقدان وفوات آن واین حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات
وثبات لذات ممکن شناسد ووصول بجملگی مطالب وحصول
مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد واگر این شخص که مرضی مثلا
باشد بار عقل شود وشرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم

کون

کون وفسادست ثبات وبقاء آن محالست وثابت وباقی امور عقلیست
که در عالم عقل باشد واز تصرف متضادات خالی پس در محال طمع
نکند وچون طمع نکند بمتمنی واقع اند نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور دارد وسعی بطلب محبوبات صافی مصروف واز آنچه بطبع
مقتضای فساد ذات او بود اجتناب نماید واگر ملابس چیزی شود
بر قدر حاجت وضرورت قناعت کند وترک ادخار واستکثار که داعی مباهات
وافتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف وبزوال اشتغالش متألم نگردد
وچون چنین بود بامنیتی رسد بی رنج وفرحی یابد بی جزع وسروری حاصل
کند بی حسرت وثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت والا دایماً اسیر حزنی بی انقضا
والمی بی انتها باشد چه بهیچ حال از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود
که در عالم کون وفساد وکون بی فساد نتواند بود وطامع در آن خایب وخاسر
شود **شعر** وَمَن سَرَّهُ اَلَّا یَرَی مَا یَسُوءُهُ ۝ فَلَا یَتَّخِذ شَیئاً یَخَافُ لَهُ فَقدَا ۝ واما
بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود واز مفقود تألم وتأسف ننماید
تا همیشه مسعود ومسرور وسعید بماند واگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت واشعار بر خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف

باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان
بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که
بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و شاطر بشطارت و نجار بنجارت
و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان
صناعت را شناسند و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند
و بهجت و راحت را بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان
آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب
بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت
باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول
نموده بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و استرذالات گرفتارند
اولی باشد چه او محق باشد و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان
مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی حق
و ایشان اعداء او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و کندی رحمة الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است
که مردم از اسباب اختیار حزین بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج

محق

از

۱۱۳

است که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی که اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تامل کند و یکسانی که از آن مطلوب نا مرغوب محروم باشند و بنا
حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری و نه
طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون
و سلو یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا
مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد
و بعد از انقضاء اندک مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و به
کلی آن از فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوشی عیش بودند پس وحشت
ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه مرتضی علی علیه السلم فرموده
اصبر صبر الاکارم و الا تسلو سلو البهائم هم مبنی است از این معنی و
عاقل اگر در حال خلق تطری کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع
ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر امراض ردائت است
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعی
بنزدیک او مرضی نشود و بدائتی کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال
مثل کسی که ببقاء منافع و فوائد دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که

تسلی

و بردائی

در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ در میان حاضران دست بدست میگردانند
و هر یکی لحظهٔ از نسیم و رایحهٔ وی تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن
کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
هبت بتصرف او گذاشته اند تا چون از و باز گیرند تخجل و دهشت با تاسف و
حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه
که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی
که ودیعت باختیار بار گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود
بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلبستگی نماید باستحقاق عار و ملامت
کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود
که عاریت بخوش دلی با معیر دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه
انجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد بافضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان از ادراک
طمع نکنند چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه
نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت
جانب ما و محافظت عدالت در میان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات هر

مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید
که در اشیاء ضار و مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر کند
که المؤمن قلیل المؤنة تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر
دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتیست شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل
ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود غمکین گردم

علاج حسد

و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنا
جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت دیگران و جذب بخود مقصور باشد
و سبب این رذیلت ترکیب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که
بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر
نیز بتقدیر امکان کند استمتاع آن بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت
این حال و از التزام بر حسد باعث شود و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود
بود جز حزن و تالم او طایل حاصل نیابد و علاج این دو رذیلت علاج
حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد
و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولی باشد و گفته اند که حسد قبیح ترین

امراض وشنیع‌ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته‌اند هر که دوست
دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر
تر از این کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن خود رسد و هر که نخواهد که
خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله با دوستان
کند تباه‌تر و زشت‌تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه
اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب
او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نگردد پس غم و اندوه او را انقطاع
و انتهایی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علماء
افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم
ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت
بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه لنفسه بنزدیک او بلذت بالذات
مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که دراز بالای بر خود افکند تشبیه کرده‌اند
چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر
محروم ماند همچنین شخصی اگر بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم از این شایبه منزه است و چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن
ابناء جنس در نفع مقتضی زیادت لذات و کمال تمتع بود پس حسد در

از طبیعت

از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد
چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد
در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن از او و حسد با تمنی زوال بود از او
غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود
آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و رذایل فضایل باشد و اما غبطت
مذموم آن بود که آن شوق متوجه بلذات باشد و حکم آن حکم شره ٢ بشهوات
بود اینست سخن در حسد و هر گاه بر این جمله که شرح دادیم واقف شود
و آن را ضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان بود علاج دیگر رذایل معرفت
اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه
کند و داند که تمیز انسان از حیوانات بنطق است و غرض از اظهار
فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی
این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود
بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمه و سعایت و غمز و بهتان
و اغراء ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب
بود و تخیل کمالی که در خود دراه نیافته بود و از لواحق آن جهل بمراتب و تعرض در

رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی خلف مرکب بود
و از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف
از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول
و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر معالجات آسان شود
بر طالب فضیلت والله الموفق المستعان تمت المقالة الاولی بحمد الله و المنة

مقالت دوم در تدبیر منزل و آن پنج فصلست **فصل اول** در سبب
احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیر آنچه مهم در این معنی حکم آنکه
مردم ببقاء شخص بغذا محتاجست و غذاء نوع انسانی بی تدبیری
صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب الا بمعاونت معاونان و آلات و
ادوات بکار داشتن و روزگار دراز بران صرف کردن صورت نبندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار

منازل

مردم

مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون تدبیر آن قدر غذا که در وظیفه هر
روزی بود یک روز ساختن محالست موجب انقطاع مادة و اختلال معیشت
بود پس از این جهت بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس که
در حاجت مشارکند احتیاج و محافظت بمکانی که غذا و قوت در آن مکان باقی
نشود در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آید و چون
مردم را بتربیت صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از این روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم بود و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
مشغول محتاج باشد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است اما بحسب
تبقیه نوع بجفتی که توالد و تناسل بوجود او موقوف باشد احتیاج بود
پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد که هم بمحافظت
منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار توالد او تمام شود و هم تقلد یک شخص
دو مهم را شرط جفت مونث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند پدید
حضانت مادر و پدر ببقائی یابد و بنشو و نمائی رسد تکلیف امور او بتربیت
گشت و چون جماعتی انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات

انجماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس اعوان
و خدام احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر
و فرزند و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی وخادم ع
نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز حاجت بتدبیری صناعی که موجب
آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور باهتمام آن مهم اولی
تر بود و ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
برو مفوض گشت و تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود
بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفندان را بر وجه مصلحت بچراند
و بطرف زار و آبشخور موافق برد و از مضرات سباع و آفات سماوی و ارضی
نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاح
که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امر معیشت او و هم نظام حال
ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز برعایت مصالح ارزاق و اقوات و ترتیب
امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و
زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یکی بکمالی که بحسب
شخص بدان متوجه باشد برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت

تعیش برد مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه
ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بلکه از تالیفی مخصوصست که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن
ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار
و کوه پس صناعت تدبیر منزل که از اجزا حکمت منزلی خواهند نظر باشد در حال
این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تمشیت اسباب معاش و
توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه
ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند
و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیة و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان
درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که
در دست متاخرون موجودست و متاخران بآرا صایب و اذهان صافی در تهذیب
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت
جهد مبذول داشته اند و از آن مدون و مجلد کرده اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین

بن عبد الله سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت
کرده است خلاصهٔ آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد تا زواید بر مواضع وعظ
و آداب که از متأخران و متقدمان منقول بود موشح کردانیده شد انشاء الله
نظر از نقصان اهل فضل مشرف شود والله ولی التوفیق بباید دانست که
اصل کلی در تدبیر منزل آن که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن
اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود از محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در
عضوی از اعضا علتی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نگاه دارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن
مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر اصلاح عموم اعضاء بر
قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند و از اصلاح آن عضو بقطع و قلع
آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف
افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد بر وجه صواب مقدر بود و در
تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک

ارادکان

ارادکان منزل بنسبت با منزل همچو یکی از اعضاء مردم باشد بنسبت با مجموع بنیت بعضی
رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هرچند هر عضو را اعتدالی
و فعلی خاص بود ولکن فعل همه اعضاء بمشارکت و معاونت غایه همه افعال بود همچنین
هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بقصدی
خاص که افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت
طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که
بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
حادث شود ازالت آن کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها
بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن
زنان مفروز و معامله هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و نفایس اموال
بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و ترشح هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی خشت
فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ
و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد یا کسانی موذی طبع باشد مبتلا

نشود و از آفت وحشت و انفراد امن ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی
درگرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود
و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم** در سیاست
اموال و اقوات چون نوع مردم به ادخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کرده شد و بقاء بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مال لابد
و اشتمال احتیاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و
وجوه اخذ و اعطا چنانکه مقالت گذشته گفتیم به دینار که حافظ عدالت و متقوم
کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی آن جنس
با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکفی
شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام
نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت
جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید
مکتسب و صورت بسته چه استحالت و فنا او مقتضی احباط مشقتی بود که در
طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او بر دیگر اصناف
امم شمول منفعت او همگنان انتظام شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امر

معیشت

معیشت تعلق بطبیعت داشت بلطف الهی و عنایت یزدانی از اخذ قوت
بجز نقل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر بر حال مال به سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ
سیوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود
یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت
بسبب آنکه عنایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در
وثوق و استقرار از صناعت و حرفت قاصر باشد ضرر شوق او سنم از صناعه
و حرفت نازل باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول
احتراز از جور دوم احتراز از عار سیوم احتراز از دناءت اما جور مانند
مانند آنچه بتغلب یا بتفاوت در وزن و کیل یا طریق اخداع و سرقه بدست
آرند اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند اما
دناءت مانند آنچه بصناعتی خسیس بدست آید با تمکن از صناعتی شریف
و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیوم متوسط
اما صناعات شریفه صنعتهایی بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و
از صناعات احرار و ارباب مروت خواستند و آنکه آن در سه صنف دا

اقسام صناعات

باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن
تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیوم
آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط
ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت است و اما صناعات خسیسه
هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر
و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند
مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیوم آنچه مقتضی نفرت
طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و حکم
آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف در عقل
قبیح نبود و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نماید و در صنف اول
قبیح بود و از آن منع کنند و اما صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف
حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و
بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم
شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازلتر قناعت ننماید

و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و
تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مالکه بمغالبه و مکابره و استکراه
غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی‌مروتی و تدلیس و عرض و
مشغول کردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود
و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شرایب ملوث نبود آن را صافی تر و مهناتر
و میمون تر و بابرکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی
تثمیر میسر نبود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط باید نگاه داشت اول آنکه
اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه
نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود
و اگر از ایثار بر کفار متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد و سیوم
آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند
حرص سه شرط ضرورت بود اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند
ملکی که بعمارت آن قیام نشاید کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود

صرف نکند سیوم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک که متواتر بود بر منافع بسیار
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها
و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبران میسر باشد و اما اخراج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و آن چنان باشد که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد
و یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در
وجه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه
واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف
و اظهار ثروت و در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر
و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع
کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از
روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهد مانند صدقات و زکات و دوم آنچه
بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و برات

وصلات

وصلات و سیوم آنچه از روی ضرورت اتفاق کند یا در طلب ملایم یا در
دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس
و قربان و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال
و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود
بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد بدان تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه
بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهت
توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و سیوم آنکه معظم آن
نهفت دهد و هر چند سائل را تا تواند باید که محروم نکند اما اولی آنکه
آنکه آن قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بر
آن داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه مسک ستر مستحقان نکند با فشا
و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید
داشت اول تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که کتمان با انجاح نزدیکتر
بود و بکرم مناسب تر و سیوم تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار
باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیوم

یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصا بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف
نزدیکتر بود از انکه تفسیر بیان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط من کل وجوه قیام نماید
از طعن طاعن و تبعیت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغضها مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب
آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از انکه بناء آن بر قاعده سیرت خواص
و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقدیر بود اینست قوانین کلی که در باب
تمول بدان حاجت افتد واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سوم

در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال
و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح
شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت
غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار
رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب
منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق قادر و واقف باشد و بمجاملت و مدارات
و خوش خویی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن

ازاد

آزاد از زن بهتر چه اشتمال آن بر تالف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار
باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت
در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و
مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود
این اوصاف جلیت و جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود
و بران مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی از خصال مفقود باشد باید که عقل
و عفت و حیا البته در زن موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت
طعب و عطب و اختلال امور دنیی و دینی باشد و باید که جمال زن باعث نباشد
بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب انکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضا
اقدام کند و غایه خطبهٔ ایشان بای حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت
دو جهانی مشتمل بود یا باتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان
و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال بنیت اقتصار کند و در این باب نیز
دقیقهٔ اقتصار مرعی دارد و همچنین باید که حال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نگردد چه مال زن مستدعی استیلای و تسلط و استخدام و تفوق
ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را خدمتکاری

ومعاوني شمرد واورا وزيري و وقعي ننهند واشكاس مطلق لازم آيد بانفساد
امور منزل وتفتيش باز كردد وچون عقدهٔ مواصلت ميان شوهر و زن حاصل
شود سبيل شوهر در سياست زن سه چيز بود اول هيبت دوم كرامت
سيوم شغل خاطر اما هيبت آن بود كه خويشتن را در چشم زن مهيب
دارد تا در امتثال اوامر و نواهي او اهمال جايز نشمرد واين بزرگترين شرط
سياست اهل بود چه اگر اختلالي بدين شرط راه يابد زن را در متابعت
هوا و مراد خود طريقي كشاده شود و بران اقتصار نكند بلكه شوهر را در
طاعت خود آرد و وسيلت مرادت خود سازد و بتسخير واستخدام او مطالب
خود حاصل كند پس آمر مامور شود ومطيع مطاع ومدبر مدبر و غايت
اين حال حصول عيب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد وچندان فضايح
وشنايع حادث شود كه اين تلافي وتدارك صورت نبندد و اما كرامت
آن بود كه زن را مكرم دارد بچيزهايي كه مستدعي محبت وشفقت بود تا چون
از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام وامور منزل مطاوعت
شوهر را تلقي كند ونظام مطلوب حاصل شود واصناف كرامات درين
باب شش چيز باشد اول آنكه او را در هيات جميل دارد دوم آنكه در ستر
وحجاب او از غير محارم مبالغه عظيم نمايد وچنان سازد كه بر آثار و شمايل
و آواز او هيچ بيگانه را وقوف نيفتد سيوم آنكه در اوايل اسباب كدخدايي

بااو مشورت كند بشرط آنكه او را در مطاوعت خود طمع نيفكند وچهارم دست
او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل واستعمال خدم در مهمات
مطلق دارد و پنجم آنكه با خويشان واهل بيت او صلت رحم كند و در قانون تعاون و
تظاهر را رعايت واجب داند و ششم آنكه چون اثر شايستگي وصلاحيت او احساس
كند زني ديگر بر وي ايثار نكند واگرچه بجمال عقل ايشان از قبايح وفضايح و ديگر
افعالي كه موجب فساد منزل وسوء مشاركت وناخوشي عيش وعدم نظام باشد
باعث گردد وجز ملوك را كه غرض ايشان از تاهل طلب نسل و عقب بسيار
بود وزنان در خدمت ايشان بمثابه بندگان باشند در يعني رخصت نداده اند
وايشان نيز احتراز اولي بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانكه
يكدل منبع حيات دو بدن نتواند بود يك مرد در تنظيم دو منزل ميسر نشود اما شغل
خاطر آن بود كه خاطر زن پيوسته بتكفل مهمات منزل ونظر در مصالح آن وقيام
بدانچه مقتضي نظام معيشت بود مشغول دارد چه نفس ايشان بر تعطيل صبر
نكند و فراغت از ضروريات اقتضاء نظر كند در غير ضروريات اقتضاء نظر
كند در غير ضروريات پس زن اگر از ترتيب منزل وتربيت اولاد وتفقد
مصالح خدم فارغ باشد همت بر چيزهايي كه مقتضي خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زينت بكار داشتن انجمه خروج و رفتن بنظاره او تطلع كردن

وبال و اهل بيت و نسب از آن وميني يعني باشند
جمعيت تبار وكار دو طايفه زنان مي‌كرد بود انفصا

٤٢٤

بمرادات بیگانه مشغول شود تا هوا و هوس منزل مختل گردد دوم شوهر را در چشم
او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد
وهم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغب باز در طلب خود حریص کند تا
عاقبت آن بید از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک
و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز اول فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هواء او
بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود او پوشیده دارد و
چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر شواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام اقدام
ننمود چه این آفت اقتضاء فساد ها مدکور کند دوم آنکه در مصالح کلی
با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال
و مایه از پوشیده دارد چه را یها نا صواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان و از زنانی که بدان افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه
آن باز بند هر چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیرزنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشد و حکایت آن باز گویند در احادیث

آمده است

آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال
آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود
چه شراب اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ بدتر
ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضاء شوهران و وقع افکندن
خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت
و سوم هیبت داشتن از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
و پنجم قلت عتاب و مجاملت در عثرت و حکما گفته اند زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجبابره زان
و دزدان و دشمنان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که به تعریق
قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طلب
حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما
تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر باو دهد قانع بود و او را
در آنچه از او باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش از و
دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان
چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر
تندخویی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت

او را شکر کذارد و در انچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبّه
زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش کوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار کیرد و از انچه موجب خشنودی و خشم
شوهر باشد غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبیه او
بدشمنان چنان بود که شوهر حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت
خویی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد کیرد و شکایت کند و معایب
او باز کوید و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت ورزد و حاجت
از و سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و در انچه کاره آن بود الحاح کند
و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی کی بزنی
ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد
از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اکر خلاص متعذر بود چهار نوع
حیلت بران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اکر مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن را
از و باز خریدن آن مال را حقیر باید شمرد و دوم تنکر و بدخویی و هجر
مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند و سوم لطایف حیل مانند تحریص
عجائز بر تغیر او و ترغیب بشوهری دیکر و رغبت نمودن بظاهر بدو

وازمفارقت

وازمفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی
الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت
بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیکر تدبیرها انکه او را بکذارد و سفری
دور اختیار کند بشرط انکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید
او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما عرب کفته اند از پنج زن حذر واجب
بود از حنانه و از منانه و از انانه و از کیّة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیکر و پیوسته بمال این شوهر بدیشان
مهربانی مینماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت می نهد
و اما انانه زنی بود که پیشتر از ین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرکتر دیده و پیوسته از ین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیّة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بذکر
او داغی بر قفاء آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد
او را مشابهت کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام
نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان
کشیده دارد چه مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی
بود که یکی ازان قصد زن بود بهلاک او و دیکری از جهت زن والله الموفق

للسداد والهادي الی الرشاد **فصل چهارم** در سیاست و تدبیر اولاد و
خدمت کردن ایشان پدر و مادر را چون فرزند در وجود آید ابتدا
بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر
ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول
نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند
و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق مشغول باید شد
پیشتر ازانکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق
ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصان و حاجتی که در طبیعت او بود و در
تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که
حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد
و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل
مائل و این علامت استعداد تادب و چون چنین بود عنایت بتادیب
او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت
نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که

مجالست ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید
که او را بر محبت کرامت پیشه دهند و خاصهٔ کراماتی که بعقل و تمییز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب
کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را پیش او مدح گویند
و اشرار را مذمت و اگر جمیلی از و صادر شود او را محمدت گویند
و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت با کل
و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین
گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق
زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون
بران برآید و سمع او ازان پر شود و تکرار و تکرار دوستان کرد
و بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب
و اقران او از و دور گرداند و او را از آداب بد زجر کند که کودک

و ایثار

(در ابتداء) نشو ونما افعال قبیحه بسیار کند ودر اکثر احوال کذوب
وحسود وسروق ونموم ولجوج بود وفضولی کند وبر کید
واضرار خود ودیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب وسن وتجارب
از آن بگردد پس باید که بر طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس
تعلیم او آغاز کنند ومحاسن اخبار واشعار که از آداب شریف
ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد این معنی شود که در وآموخته
باشند واول رجز بدو دهند وآنگاه قصیده واز اشعار سخیف که
بر ذکر غزل وعشق وشرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرؤ القیس وابو
نواس احتراز فرمایند وبدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
وگویند رقت طبع بدو اکتساب کند التفات ننمایند چه امثال این
مفسد احداث بود واو را بهر خلقی نیک که از وصادر شود مدح
گویند واکرام کنند وبر خلاف آن توبیخ وسرزنش صریح فرانمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام
ننماید واگر بر خود بپوشد او را پوشیده دارند واگر معاودت کند در سر
او را توبیخ کنند ودر قبح آن فعل مبالغت نمایند واز معاودت تحذیر فرمایند

وازعادت کردن توبیخ وازمکاشفه احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود
شود وبر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی ما منع وباسماع
ملامت اهانت کند وارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین
باب لطایف حیل استعمال کنند واول که تادیب قوت شهوی کنند ادب
طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم واو را تفهیم کنند که غرض از طعام
خوردن صحت بدن بود نه لذات وغذاها ماده حیات وصحت است و
بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع وعطش کنند وچنانکه دارو برای
لذت نخورند وبآرزو نخورند طعام نیز همچنین وقدر طعام نیز بنزدیک او حقیر
گردانند وصاحب شره وشکم پرست وبسیار خوار را با او تقبیح صورت
کنند ودر الوان اطعمه ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل
گردانند واشتهاء او ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند وبر طعام
لذیذ تحریص ننماید ووقت وقت نان تهی خوردن عادت
وی کنند واین ادبها از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر وباید که شام
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده تر خورد
کاهل وبخواب گراید وفهم او کند شود واگر گوشت کمتر دهند در حرکت
وتیقظ وقلت بلادت او وانبعاث بر نشاط زیادت نافع باشد واز حلوا

و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت او کرداند
که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابها اسکر بهیچ وجه ندهند تا
بس شتاب برسد چه بنفس و بدن او مضر باشد و بر غضب و تهور و
سرعت اقدام و قباحت و طیش باعث کرداند و او را بمجالس شراب خوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان
منفعتی حاصل آید و از سخنهاء زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی سخنان
احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و رنجی
تمام برو نرسد و از هر فعلی که پوشیدن کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا مرتبه دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر بود و خور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد
و از جامه نرم و اسباب تمتع منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین داشتن بزمستان تجنب
فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از
اضداد این منع کنند و آداب حرکت و سکون و برخاستن و نشستن اضدادش
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت

نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال و ملک و
مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو
آموزند و از تطاول بر غیر و تعصب و طمع با اقران منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه
بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ بدان حاجت
افتد یعنی وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و انکه نکوید
کو الاجواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول شد و از سخن فحش و
لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظرایف عادت گرفتن
در چشم او شیرین کرداند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بسن
از وی بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاجتر
باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج
کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله با
ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده را که با دب نیکو و
عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ضجر نشود و ادب از

ایشان فراکیرد وچون دیکری متعلمان را بیند در تعلّم غبطت نماید ومباهات کند
وبران حریص شود وچون معلّم در اثناء تادیب ضربی بتقدیم رساند
از فریاد وشفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیك وضعفا
بود وضرب اوّل باید که اندك بود وبنیك مولم تا ازان اعتبار کیرد وبر
معاودت دلیری نکند واورا منع کنند ازانکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح
یا بی ادبی وبدان تحریص کنند که با کودکان برّ کند ومکافات جمیل
بجای آرد تا نکویی کردن بر ابناء جنس خود بعادت کیرد وزر وسیم
در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر وسیم از آفت سموم افاعی بیشترست
وبهر وقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود
وبر تعبی والمی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نکردد وطاعت پدر ومادر ومعلّم ونظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان نترسد واین ادب از همه
مردم نیکو بود واز جوانان نیکوتر چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت
فضایل واحتراز از رذایل باشد وضبط نفس کند از شهوات ولذات
وصرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی کند وبر حسن وحال وطیب
وعیش وثناء جمیل وقلت اعدا وکثرت اصدقا از کرام وفضلا وروزکار

کذارند

کذارند وچون از مرتبه بکذرد واغراض مردمان فهم کند اورا تفهیم کنند
که غرض از خیار ثروت وضیاع وعبید وخیل وخول وطرح وفرش ترفیه
بدن وحفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند ودر امراض وآفات
نیفتد چنانکه استعداد وتأهب دار البقا حاصل کند وبا او تقریر کنند
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد وراحت یافتن از تعب تا این قاعده
التزام نماید وپس اکر اهل علم بود تعلّم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اوّل علم
اخلاق وبعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید
کرفته باشد اورا مبرهن شود وبر سعادتی که دریابد ونمایی اختیار اورا
اورا آرزو شده باشد شکر کذاری وابتهاج نماید واولی آن بود که در
طبیعت کودك نظر کنند واز احوال او بطریق فراست وکیاست اعتبار
کیرند تا اهلیت واستعداد چه صناعت وعلم در او مفطورست واورا
باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود
والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی ودر تحت این تفا وت
وتباین که در طبایع مستودعست سرّی غامض وتدبیری لطیفست که
نظام عالم وقوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلك تقدیر العزیز العلیم
وهر که صناعتی را مستعد بود واورا بدان متوجه کردانند هرچند زود

تر ثمرهٔ آن بیابد و بهنر متحلی شود والا تضییع روزکار و تعطیل عمر او
کرده باشد و باید که در هر فنی استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از
جوامع علوم و آداب تحریض کند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت
خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب
و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح
و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تحریض نماید و بر ممارست بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکند چه قصور همت و اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین
خصال باشد و اگر طبع کودک در اثناء صناعتی صحیح نیابند و ادوات
و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکند چه در فنون صناعت
فسحتی است و بدیگری اشتغال کند اما بشرط آنکه چون خوضی در شروعی
بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کند و انقلاب و اضطراب
ننماید و از هنر نا آموخته بدیگری انتقال نکند و در اثناء مزاولت هر
فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را ملتزم بود بعادت کنند و چون
صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط

دقایق

دقایق آن فضل نظری استعمال و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزکار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت
اکتساب اولی آن بود که او را متاهل کرداند و رحل او جدا کنند
و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزند را در میانهٔ خدم و حشم
تربیت ندادندی بلکه با ثقات باطراف فرستادی تا بدرشتی عیش
و خشونت نمودن در مأکل و ملابس بر آید و از تنعم و تجمل حذر نماید
و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادات رؤساء دیلم
همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته
باشد قبول ادب بر وی دشوار بود خاصه چون سن در و اثر کند
مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن
عازم و بران مجتهد و نصیحت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند
چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای
تر نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت اوت
آن برنشته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست

سیاست فرزندان و در دختران هم بدین نمط آنچه موافق و لایق ایشان است
استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم ترتیب فرمودن و از خواندن و
نبشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموختن و چون
بحد بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت ترتیب
آداب فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در اثنای سخن اولاد
بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی
شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن
را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب
آنست که کودکان بدان محتاجتر باشند بل بسبب آنست که ایشان
آنرا قابلتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری را بسخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف باشد
وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی
را که از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کند
که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب

مشغول

مشغول شود و او بر بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا
آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بوجهی که در متقدم
طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض
ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با
خود در آن سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران
سخن مناسب بکفایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن تمثیلها لها
بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل نگاه ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند
تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد که بدان محتاج شود و اگر بدان
محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت
کند از آن و مزاح منکر نکند از آن و در هر مجلس سخن مناسب
آن مجلس گوید و در میان سخن بدست و ابرو و چشم اشارت
نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه از آن بر آن

وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاجه
نکند خاصه با مهتران و سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود
بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان
باید انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند
نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال
هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در
پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و
از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب کند چنانکه بهیچ
حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا
کاره باشد و باید که شنودن او از گفتن او بیشتر بود از حکیمی
پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی میشنو

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آنان
امارت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغه نکند که آن اما

کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند
و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند
و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد
که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن
و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک
یا پدر یا استاد یا کسی که بمثابت ایشان بود و سر بر زانو و بر دست
ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا
بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ
بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهان خاصه در پیش مهتران و اگر ضرورت
افتد چنانکه کند که آواز نشنوند و بدست یا بآستین پاک نکند
و از خیو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه
دارد نه بالاتر نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود
حفظ مرتبت ازو ساقط بود چه هر جا که او نشیند صدر آنجا باشد و اگر

غریب بود ونه بجای خود نشسته باشد چون وقوف یابد باحد خود آید
واکر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی انکه اضطرابی یا تثاقلی
ازو ظاهر شود ودر پیش مردمان جز روی ودست برهنه نکند ودر پیش
مهتران ساعد وپای برهنه نکند واز زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند
نه در خلا ونه حضور کسی ودر پیش مردم نخسبد وبه پشت باز نخسبد
خاصه اکر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت بودن آن
آواز بود واکر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اکر تواند
تا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری واکر در میان جماعتی بود وایشان
بخسبند او نیز موافقت نماید یا از نزدیک ایشان بیرون آید وپیدا
انجا مقام نکند وبر جمله چنان سازد که مردمان از وی رنجی یا نفرتی نرسد
وبر هیچ کس ودر هیچ محفل کرانی ننماید واکر بعضی ازین عادات برو
دشوار آید با خود اندیشه کند وانچه بسبب اهمال آدمی او را لازم آید
از مذمت وملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود
تا برو آسان کردد **آداب طعام خوردن** اول دست ودهان وبینی پاک کند
انکاه بکنار خوان حاضر آید وچون بر مائده بنشیند بطعام خوردن

مبادرت نکند الا که میزبان بود ودست وجامه آلوده نکند وبزیادت
از سه انکشت نخورد ودهن فراخ باز نکند ولقمهٔ بزرک نکند وزود فرو نبرد
وبسیار نیز در دهان نکاه ندارد بلکه اعتدال نکاه دارد وانکشت نلیسد
وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونکزیند واکر بهترین طعام اندک
بود بدان ولوع ننماید وانرا بر دیکران ایثار کند ودسومت بر انکشت
نکذارد ونان ونمک تر نکند وبر کسی که با او مواکله کند نکرد ودر لقمهٔ او
نظر نکند واز پیش خود خورد وآنچه بدهان برد مانند استخوان وغیر آن
بر نان وسفره ننهد واکر در لقمه استخوانی برد چنان از دهن بیفکند که کسی
وقوف نیابد وآنچه از دیکری نفرت نماید ارتکاب نکند وپیش خود نکاه چنان
دارد که اکر کسی خواهد که تتمت طعام او تناول کند متنفر نشود وچیزی
از دهان ولقمه بر کاسه وبر نان نیفکند وپیش از دیکران بمدتی دست
باز نکیرد که اکر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیکران نیز فارغ شوند واکر
آنجماعت دست باز کیرند او نیز دست باز کیرد واکرچه کرسنه بود مکر در خانه
خود یا بموضعی که بیکانکان نباشند واکر در میان طعام بآب حاجت
نیفتد نخورد وآواز از دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند
با طرفی شود وآنچه بزبان از دهان جدا شود برد وآنچه بخلال بیرون کند

بعرضی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جماعتی بود در خلال
کردن توقف و چون دست بشوید در پاک کردن انگشتان و اصول
ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین سفتن لب و دهن و دندانها و غرغره نکند
و آب دهن در طشت نیفکند و چون از دهن بریزد بدست بپوشد
و در دست شستن مسابقت نکند بر دیگران و اگر در پیش از طعام دست
شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران بر دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس شراب شود بنزدیک افضل ابنای جنس
خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی که بسفاهت موسوم بود احتراز کند
و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد
مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت
بسال یا برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات
خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و بر همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی
کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
بهیچ چیز بتر و بامضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود

اندک خورد

اندک یا ممزوج کند یا از مجلس شراب برخیزد سبک و اگر پیش از آنکه بمقام
اختلاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت
انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بران تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود عنف نکند و اگر غثیان
غلبه کند در میان مجلس ابتدا نهضت کند بر وجهی که اصحاب وقوف
نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید
و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را
از ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد
سبب انس و سلوت اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی تلت نشاط
وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و
بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد و با او بسیار سخن نگوید و از
اصحاب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر

تواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس
ملوک با کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته
بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از فسق خایف شود و ندما اقتراح اقامت
کنند شاید که بسیار کو با مجلسی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین
و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر
کاری و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات
کردن بر وی آسان نماید و خود عقل حاکمی عادلست در هر باب والله
اعلم فصل در شهور سنه ثلث وستین که بعد از تحریر این کتاب بود
بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد ملکه یکی از بزرگان جهان
که در اکثر فنون فضایل سرآمد اهل عالمست و آن مخدوم معظم ملک
الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبدالرحمن اعز الله
انصاره وادام جلاله است باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه شریف
خود مشرف گردانید فرمود که در اثناء ذکر فضایل که درین کتاب

موجودست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و آن رعایت حق
پدر و مادرست که تالی عبادت خالق چنانکه فرموده است عز من قایل
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا باید که در بحث بدین
فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم ارشادی رفته
بودی محرر کتاب هرچند بچند موضع دیگر اینمعنی بطریق تلویح و
تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطری
چند در اینمعانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر
و تادیب اولادست الحاق کرد و درصدر فصل اینقدر بیفزود بعد ان
ذکر تادیب اولاد رعایت حقوق پدران و مادران و این سطرها
اینست که در آخر این فصل می نویسد و اما سبیل فرزندان در تحری
رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هرچند در تنزیل بچند ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل
از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصورست بر
بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضی سیرت

عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهاء باری تعالی هیچ در مقابل آن
خیرات نیفکند که از پدران و مادران میرسد اوّلاً اوّل سببی است بفرزندان
از اسباب ملاحق من وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال
اوست تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلقست کمالات جسمانی چون
نشو و نما و تغذّی و غیر آن که اسباب بقا و کمال نفس شخص فرز
ند می یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب و هنر و
صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمّل اوزار جمع دنیاوی میکند و از
جهة او ذخیره مینهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی خود
می پسندد و ثانیاً مادر در وجود مشارکت و مساهم پدر راست
در سببیت بآن وجه که اثری که پدر مؤدّی آنست مادر قابل شود
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن
حالات باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند حالت
که مادۀ حیات اوست و مباشرت تربیت جسمانی بجذب منافع
باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند

که بعد از

که بعد از اداء حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایة حقوق پدر
و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این
قسم از قسم اوّل برعایة اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او
مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار فرزند را بخدمت
و حق گزاری ایشان قیام نماید مترصد و منتظر و اینست علت مقارنت احسان
والدین باعتراف وحدانیت و التزام عبادت و غرض از بحث اصحاب شرایع
بدین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر
بسه چیز باشد اوّل دوستی خالص ایشان بدل و تحرّی رضای ایشان بقول
و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه
مؤدی نباشد بمخالفت رضاء باری تعالی یا بخلل محذوری عنه و در آنچه مؤدی
باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت
دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شایبه منت و طلب
و عوض نقد بامکان مادام که مؤدّی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب
باشد سیم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال که ایشان بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از
وفات ایشان و بسببی که در فصل چهارم مقالت سوم که مقرّر است بذکر فضیلت

محبت بیان خواهد رفت وآن آنست که محبت پدر ومادر فرزند را محبتی طبیعی است
ومحبت فرزند ایشان را محبتی ارادیست وبدین سبب در شرایع اولاد را باحسان
با آبا وامهات زیادت ازان فرموده که آبا وامهات را باحسان با ایشان وفرق میان
حقوق پدران وحقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدران
روحانی تر است وبدان سبب فرزند از آن تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید
وحقوق مادر جسمانی تر وبدان سبب هم در اول احساس فرزندان ازان فهم
کنند وبمادران میل زیادت نمایند وبدین قضیه ادای حقوق پدران بطاعة
وذکر خیر ودعا وثنا که روحانی ترست زیادت باید وادای حقوق مادران ببذل
مال وایثار اسباب تعیش وانواع احسان جسمانی تر باشد زیادت باید
واما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول
ایذاء پدران ومادران بنقصان محبت یا باقوال وافعال یا آنچه موذی باشد
بعضی ازان مانند تحقیر وسفاهت واستهزاء وغیر آن دوم بخل ومناقشت
با ایشان در اموال واسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران
شمردن احسانی که با ایشان رود سیوم اهانت ایشان وبی شفقتی نمودن
در نهان یا آشکارا ودر حال حیات یا بعد از ممات وخوار داشتن نصایح ووصایا
ایشان وهم چنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی

فساد

فساد عقیدت باشد وکسانی که بمثابهٔ پدران ومادران باشند مانند اجداد
واعمام واخوال وبرادران بزرگتر ودوستان حقیقی وپدران ومادران را هم
بمثابهٔ ایشان باشد در وجوب رعایت حرمت ایشان وبذل ومعاونت
در اوقات احتیاج واحتراز از آنچه موذی ایشان باشد بکراهت ایشان
واز دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
بر مقاصد این باب اطلاع تمام گردد ان شاء الله تعالی وهو ولی التوفیق فصل
چهارم در سیاست خدم وعبید باید دانست که خدم وعبید در منزل بمنزلت
دست وپای ودیگر جوارح باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانه دست دران حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد
وکسی که سعی کند در کاری که قدم بدان کار رنجه باید داشت مشقت قدم
کفایت کرده باشد وکسی که بچشم نگاه دارد خیری که نظر دران صرف باید کرد
زحمتی از نظر باز داشته باشد واگرنه وجود این طایفه بود ابواب راحات
مسدود گردد وبتوسط قیام وقعود متواتر وحرکات وسکنات مختلفه و
اقبال وادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان وسقوط هیبت وذهاب وقار
باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بوجود این جماعت شکرگزاری
بشرط بجای آرند وایشان را ودایع خدای تعالی شمرند وانواع رفق ومدارات

ولطف ومواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم نیز از آلام
ملال وکلال وفتور وماندگی باعضا وجوارح راه یابد ودواعی حاجات
وارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف وعدالت رعایت
باید کرد واز تعسف وجور اجتناب باید نمود تا سپاس خدای تعالی بتقدیم
رسانیده باشد وشکر نعمت او گزارده وطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از
معرفت وتجربت تمام ووقوف بر احوالی کسی او را استخدام کنند واگر میسر
نشود بفراست وحدس وتوهم استعانت نمایند واز اصحاب صور متفاوت
وخلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع
خلق افتد ودر امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت
او بود ودر خبر آمده است که اطلبوا الخیر من حسان الوجوه وآن معلو
چون اعور واعرج وابرص ومانند ایشان تجنب باید نمود وبر صاحب
کیاست ودها اعتماد کلی باید کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
[illegible] واختیال ومکر با آن دو خصلت مقارن افتد وحیا وعقل اندک
بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها
درین باب وچون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
باشد مشغول گردانند وامور او مکفی کنند واز کاری بکاری وصناعتی

بصناعتی تحویل نکنند بل بر آنچه طبع او مایل بود بدان والات آن او را حاصل
قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود واگر ازین قانون
کند مانند آنکس باشد که سپ حرث کند وگاو را رکوب دویدن فرماید و
چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن
کار چه این فعل تنگ دلان وبی صبران باشد وهرگاه که صبر کند بی بدل محتاج
گردد وحکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند ودر دل
خدم باید که مقرر کرده باشند که ایشانرا بمفارقت او طریقی وسبیلی نخواهد
بود بهیچ وجه الا بمرگ وسبب تا هم بمروت نزدیک باشد وهم بوفا وکرم لایق
وهم خادم شرط شفقت وهواداری ومناصحت واحتیاط بجای آرد چه
این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت ومال مخدوم شریک
ومساهم شناسد واز عزل وصرف آمن بود وچون ضرورت کند که صاحب
او ضعیف رای وواهی زمت است وبهر گناهی او را دور خواهد کرد
خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد ومقام او مانند مقام راه
گذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند ونه شرط شفقت نگاه دارد
بلکه همت بر ادخار وجمع از جهة روز مفارقت خفائید مقصور دارد
واصل بزرگ در خدمت اخدم آن بود که باعث ایشان بر محبت

بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بد
بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه بلکه ابنا بر ملایم خود مقدم دارند و ازاحت علت ایشان در حالتی که
محتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین و چنان
سازد که اهتمام باعمال که بایشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند
نه از روی ملامت و کسل و اصطلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع واصلاح
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمودن و طریق
عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند
او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از
رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار و وقاحت
معروف نشده و چون بخیانتی فاحش و گناهی زشت که اتقیا از آن مدعو
بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب
آن باشد که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند
و فساد از او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدام چه بنده بقبول
طاعت سید و تادیب باخلاق و آداب او مایلتر باشد و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقلتر و بخردمنش

و سخن گویاتر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیفتر و کافیتر و کسوبتر
بود و در عمارت عقار آنچه قوی و جلدتر و کارکنتر بود و رعی چهارپا را
آنچه قوی دل و بلند آوازتر و کم خوابتر بود و اصناف بندگان بحسب
طبیعت سه است یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد شهوات
و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب صالح حریص فرمود
و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید
و سیوم را بقدر حاجت بمشتهای باید رسانید و باستمالت و استخفاف
کاربری فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند
اما بخفا طبع و شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و لطافت و زیرکی
ممتاز باشند اما بخیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد
و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و بحسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی وفایی
و ناحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت والله
اعلم بالصواب **مقالت سیوم** در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن علم
پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات

در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال
صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال
از وجود متأخر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونة
اسبابی که بعضی مکملات و بعضی معدات تواند بود و اما مکملات مانند
صورتهایی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا
آنحد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده
تا غایتی که ممکن بود و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین
جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج باشد و این معونة ماده بود
و دوم آنکه معین متوسط میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او و این معونت آلت بود سوم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن
فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج باشد کمالی بود و این معونت
خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند
یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی
فعل او را غذا باید و مثال معونة آلت معونة آب قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا و مثال معونة خدمت بالذات معونة مملوکی مالک را و مثال
معونة خدمت بالعرض معونة شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر

انچه

ما را

١٣٩

فارابی که اکثر این مقالت منقول از اقوال و نکت اوست گوید انواع خادم
عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونة نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونة ایشان نکند الا
بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس
شاید که هم خدمت اخس و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نخواهد
که خدمت کند الا مثل خود و انسان معونة نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونة هیچ چیز نتواند
کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان
بعناصر و مرکبات محتاجست تا هر سه نوع معونة او دهند بنوع خود
نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر معاونت کنند و حیوانات بطبایع
و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه
بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات
آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند که بمعونة یکدیگر توانند بود

بمعونة

وایشانرا از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالد
در حفظ نوع اشخاص نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از
تربیت بمعاونه و جمعیت نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و
در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خود مشغول شود و بعضی دیگر
مانند نحل و نمل و چند وصف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت مانند احتیاج تخم بجنین
که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون ماند تا بروید و بجهت
مانند احتیاج آن بکوههایی که بر مصابع چشمها مشتمل باشند و نبات را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع باشد در چنان خرما که ماده بی نر
بلو نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگونه یعنی عناصر
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت از و
متاخر بود چنانکه در اوایل گفتیم اما از آن روی آن حس خسیس تر بود
فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسانرا که اشرف موجودات
عالمست بمعونه دیگر اجتماع و معونه انواع نوع خود حاجتست هم در بقاء

شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه بدیگر انواع محتاجست خود ظاهرست
و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت
نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را بتربیت غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن
و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول
شدی بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین
اشتغال موزع کردندی بر اداء حق یکی از جمله قادر نبودی اما چون
یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف
خود قیام نمایند و باعطا و قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون
عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و
تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلم چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شود و هزار
فیلم آن بود که نان سرد شود و آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی
یابند بدین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمه نان در

دهان تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیکر هست و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیکر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام
بود چه اکر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی
ازینجهت حکمت الهی اقتضا بتباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیکر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و
خوش دل باشند و همچنین احوال انسانی در توانکری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد که اکر همه توانکر باشند یکدیکر را خدمت نکنند
و اکر درویش باشند هم چنین در اول از جهة بی نیازی از یکدیکر و
در دوم از جهة عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیکر و چون
صناعات در شرف و خساست مختلف بود اکر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یکنوع اختیار کنند و دیکر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل
نیاید و اینست آنچه حکما کفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعًا و لکن
چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی
بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمباشرت
آلات و ادوات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد

(مقدر)

مقدر کردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم
بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی مجالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن
خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع
حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی کفتیم
که غرض از منزل مسکنست بل اجتماع اهل مسکنست بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از
مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوصست میان اهل مدینه و
اینست معنی آنچه حکما کویند که الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی
الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات
ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیکری باقتناء کرامتی
اکر ایشانرا باطبایع کذارند بتعاون ایشان صورت نبندد متغلب همه را بنده خود
کرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا
و افساد یکدیکر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را
بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع کرداند و بحق خویش برساند و دست هر یکی
از تعدی و تصرف در حقوق دیکران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن
بود از امور تعاون مشغول کرداند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه

در مقالت اول در عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی
که در نوع و اشخاص بقوت است انرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست بسیطه چهار نهاده است
سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست
ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان انفضایل حاصل آید و انرا سیاست فضلا
گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و انرا اخس سیاست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که بافشا کرامات مخصوص باشند و اما سیاست
جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و
سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع کرده اند و هر صنفی را
بسیاست خاص خود مواخذت کنند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس
آن سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست
جماعت یکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع
دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک
و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی
ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی استدعا

شارع و مخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که
بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را ناموس الهی و در عبارت محدثان
او را شارع و اوضاع او شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست
اشارت بدین طایفه باین وجه کرده است که هم اصحاب التقوی العظیمه
الفایقه و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایت الله بهم اکثر و در
تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا
او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی
الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان
او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال صورت
نبندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق و شخص دوم را اساس
و باید که مقرر بود که مراد از ملک در موضع نه آنست که او را خیل و حشمی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت
و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند چون مباشر تدبیر غیر
او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی
بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار بسنده
را

ناموس

کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر نه پس منقطع
شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند
و او را ولایت تصرف بود در جزویات بحسب مصلحت هر وقت
و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که معالت
مشتمل بروست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم
بود و از انجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این
علم هیأتی بود جماعت را ازجهة اجتماع حاصل آید و افاعیل ایشان
شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه صاحب صناعتی نظر در صناعت
خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجت دست بران وجه
بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر
بود و بآنکه بطش او از قبیل الخیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند
و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات
بود نه از انجهة که خیرات باشد یا شر پس این صناعت رئیس
همه صناعات بود و نسبت این با صناعات دیگر چون نسبت علم الهی

بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند
و وصول ایشان بکمال بی بقاء ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند
و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و
واجب بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعدهٔ
عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت
برین وجه انکه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مؤدی بود بنظام و
وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف
یک نوع بود حاصل کرده و لکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر
بود بتعلم این علم تا بر افشاء فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین
روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در
صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر
گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج
عالم که آن اعتدال حقیقی خواند و ازالت انحراف از ان قادر شود و او
بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم
و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم

هیئات اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا
اجتماع نخستین که میان اشخاص باشند اجتماع منزلی بود و شرح آن داده
آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد از ان اجتماع اهل مدینه
و بعد از ان اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی
جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی از محلت بود و هر محلتی جزوی بود
از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم
و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود
بنسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرؤس بود بنسبت با رئیس مدینه
و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا بود و اوست ملک علی الاطلاق
و نظر او در خلق عالم و حال اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در شخص
و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان
ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد
رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد
بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد

باستحقاق

باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشد از جهة اتفاق آراء ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظرست در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی
بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس
ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود
اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی خادم معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام
مدنی کنند و ازین وجه اعانه اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت
مانند اعانه انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل
عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون روند بانفراد و
وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحدت و عزلت
و اعراض از معاونت ابناء جنس با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور
و ظلم باشد و این طایفه بهری این فعل را بفضیلتی شمرند مانند جماعتی
که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند ازهد از دنیا
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی

مسد ودکرا شند وانرا توکل نام نهند وگروهی که بر سبیل سیاحت از
شهرها بشهرهای شوند و بهیچ موضع مقامی واختلاطی که مقتضی موانست
ومعاونتی بود نکنند وگویند از حال عالم اعتبار میگیریم وانرا فضلی دانند
چه این قوم وامثال ایشان ارزاقی که دیگران کسب کرده اند استعمال
میکنند ودر عوض ومجازات هیچ با ایشان نمیدهند غذا ایشان میخورند
ولباس ایشان می پوشند و بها آن نمیگذارند واز آنچه مستدعی نظام
وکمال نوع انسانست اعراض نموده اند وچون بسبب عزلت ووحشت
رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر
نظران ایشانرا اهل فضایل می پندارند واین توهمی خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن وفرج گیرند من کل الوجوه بل بود
که حرمت هریک براحدی وحقی که بود نگاه دارند واز افراط وتفریط اجتناب نمایند
وعدالت نه آن بود که مردی را که نه پسند بر وظلم نکند بل آن بود که
معاملات با مردم بر قاعده انصاف کند وتاکسی با مردم مخالطت نکند
سخاوت از وچگونه صادر شود وچون در معرض هیولی سقد شجاعت
کجا بکار دارد وچون صورتی شهی بستد اثر عفت او کی ظاهر گردد
واگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم نسبة بجمادات ومردگان

میکنند، با اهل فضل وتمیز چه اهل فضل وتمیز از تقدیری که مقدر اول عز
اسمه کرده باشد انحراف نطلبند ودر سیر وعادات بقدر طاقت بحکمت او
اقتدا کنند واز وی توفیق خواهند در آن باب انه خیر موفق ومعین فصل
دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد واقسام
آن چون مردم بیکدیگر محتاجند وکمال وتمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است
از نوع او وضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند
رسید چنانچه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت
بمنزلت اعضا یک شخص گرداند ضروری باشد وچون ایشان بالطبع متوجه
کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالف باشند واشتیاق بتالیف
محبت باشد وما بیشی ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت وعلت
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی ومحبت
مقتضی اتحادی طبیعی وصناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد وصناعت
مقتدا بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهة فقد آن محبت است چه اگر
محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف وانتصاف حاجت

نیفتادی و از روی لغت خود اتصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف شایع فیه
با صاحب خود مناصفه کند و تصنیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجوه افضلیت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکماء
تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی تواند بود چنانکه از وجودی
و وحدتی خالی تواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب
نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و برهان عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت
طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که
کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که برو فایض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هرچه این طلب در وی بیشتر بود شوق
او بکمال زیادت تر بود و وصول بدان بر وی سهل تر و در عرف متاخرین محبت

وضدش

وضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در وی شرکتی بود پس
قبیل عناصر را میل بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را
بیکدیگر که از جهت مناسبتی کلائی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهائی
معین و بحد و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان
سبب مبداء افعالی غریب باشد که از خواص و اسرار گویند طبایع خوانند
و موافقت و معادات حیوانات بی نطق مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن
که از جهت تنافی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه
از قبیل محبت و مبغضت بشمرند بلکه از اسبل و هرب خوانند و موافقت
و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا
الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه است یکی
طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را اگر نه
این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و
بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه
سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و سوم
آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال
بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت

منشعبست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکب هرسه با
یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در نوع
بکمال تخصص بانوعی معاون و مددکار باشند و این نوع انسانست پس هر
یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت
محبتی تواند بود که زود بندد و زود کشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت
تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب
سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع
رسانیدن بعزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که
زود بندد و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل
خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر
بندد و دیر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو
حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در
رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق بافراط طلب لذت بود

بافراط

یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام
عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب
لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهة التباس فرق
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب
لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی
بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق
شوند و اگر صداقت ایشانرا نادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان
بود ببقاء لذت و معاودت آن حالات الا و هرگاه که آن وثوق زایل
شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی
که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
یابند و در اکثر احوال آنرا استدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بسبب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون
محض خیر باشد و خیر چون چیزی ثابت بود غیر متغیر مودات اصحاب
آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب

و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی
بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالی و خالص از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند
بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که انواع الطبایع دیگر
مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود که انواع الذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و انواع عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابرقلیطس باز
گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی
تام نتواند بود و اما چیزها متشاکل یکدیگر مشتاق و متالف شوند باشند وع
و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه
تغایر از لوازم مادیات و مادیات را این صنف تالف نتواند بود
و اگر شوقی در میان حادث شود که نوعی از تالف میل کنند ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات
بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری
که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود محبت

انواع

انواع شهوات و کرامات درو منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی صادق
حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات
است مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را
لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد
مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوار
تر باشد چه صفا تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه
نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را درو تاثیری صورت
بندد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی
و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهة منفعت یا لذت افتد اشرار را هم
با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانفصال (الانقضاء) و الانحلال باشد
از جهة آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود
که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضع غربت مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از آن

جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است
سمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و
درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کرده ایم
پس کمال این نوع در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و این
خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی تالف و تمدن باشد و بآنکه
حکمت حقیقی شرف این خاصیت میکند شرایع و اداب محمود نیز بآن
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوة بفعل آید و ممکن که اصحاب
شریعت اسلام فضیلت نماز جماعت را بر نماز تنها از فضل علت نهاده باشند
تا چون در روزی پنج مردم در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند
و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس
شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسند و مصداق این سخن
آنست که چون این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان
هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر
که این اجتماع بر ایشان دشوار بود ازین فضیلت نمی شایست عبادتی

دیگر

دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلتها با جمهم در یک مسجد
که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا هم چنانکه اهل محلت را فضیلت
جمع شامل شود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل روستا
و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل
مهمات میشود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل
بود تعیین کرد و مجمع ایشان از صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نامزد
فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وجایی بود در سالی دو بار از آن
نفع گیرند هم مودی بحرج میشود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر
توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد کرده باشند انبعاث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل
عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و آن را
بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم
نگردانید تا بحسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت
که اهل شهر و محلت را بدان مفترض گردانیده اند حظی اکتساب مفترض خ
کنند و بانس طبیعی که در فطرت انسان موجود است تظاهر نمایند
و تعیین آن بموضع بقعه که مقام صاحب شرع بود اولی بود چه

تذکیر

مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع
باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دواعی
خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوات با اکتساب آن فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادات
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
و با سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بغیر محبت
الهی چون اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب
در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند که یکی
باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان زن و شوهر مشترک
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو جانب سبب محبت
یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع و از طرف دیگر باقی
ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یکطرف ملتزم تغیر طرف
دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت
شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند زن از شوهر اکتساب
این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری

مقصر

مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و
و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود تا مقارن — تزاید
شکوه و عتاب بکجندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می
باید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب
از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی
و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع
مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود
که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او
انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ
صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود
که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال
میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته
عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند
چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات
آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت

لوامه خوانند یعني مقرون بملامت واصناف این محبت نه در این
یکمثال محصور باشد لکن مرجع همه با همین معني بود که یاد کردیم
ومحبتي که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس وغني وفقیر
بود هم در معرض شکایت وملامت باشد بدین سبب که هر یک از
صاحب خویش با انتظار خیري دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود وفقدان آن انتظار موجب فساد نیت باشد واز فساد نیت
استبطا حاصل آید واستبطا مستتبع ملامت بود وبرعایت شرایط
عدالت این فسادها زایل کردد وهمچنین ممالیک از موالي زیادة
از استحقاق توقع دارند وموالي ایشان از خدمت وشفقت ونصیحت
مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند وتا رضا بقدر استحقاق که
از لوازم عدالت بود حاصل نیاید واین محبت منظوم نشود وصعوبت
شمول آن از شرع مستغني است واما محبت اخیار چون از انتظار
منفعت ولذت وحادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود ومقصد ایشان خیر محض والتماس فضیلت باشد شائبه
مخالفت ومنازعت مترتب ماند ونصیحت یکدیگر وعدالت در یکدیگر
معاملت که مقتضي اتحاد بود بهیئت حاصل آید واین بود

معني آنچه حکما کفته اند در حد صدیق که صدیق تو کسي بود که او
تو باشد در حقیقت وغیر تو بشخص وعزت وجود این صداقت
وفقدان آن در علم وعدم وثوق بصداقت لحادث هم ازین سبب
لازم آمدست چه هر که بر خیر واقف نبود واز غرض صحیح غافل
باشد محبت او بسبب انتظار لذتي یا منفعتي تواند بود وسلاطین
اظهار صداقت از آن روي کنند که خود را مفضل ومنعم شمرند
وبدین سبب صداقت ایشان تام نبود واز عدالت منحرف افتد وپدر
فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را ابو حقیقي ولادت
نبود محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهي نه باعتباري دیکر
او محبتي ذاتي بود بر فرزند که بدو مخصوص باشد وآنچنان بود که
او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند وچنان پندارد که وجود فرزند
نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر کرفتست ومثال از ذات
او باذات فرزند نقل کرده والحق این تصوریست بر جاي خویش
چه حکمت الهي از روي الهام پدر را با انشاء فرزند باعث کردانیدست
واو را در ایجاد او سببي ثاني کرده واز این جهة بود که پدر هر
کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد وهر خیر وسعادت که

از و فوت شده باشد همت بر ان گمارد که فرزند را حاصل کند و بزرگ
سخت نباید که گویند پسر تو فاضلترست و سخت آید که گویند غیری
از تو فاضلترست همچنانکه بر هر شخصی که متوقع بود بکمال سخت نباید
که گویند اکنون کاملتر از انی که پیش از ین بودی بلکه او را این سخن
خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند میشناسد و از ابتدا
اکنون او پدر و مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند
در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مرات
شمرده و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده
در دل گرفته تا اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود
که در عبارت توانند آورد و اما اضمار ایشان بر ان نوعی از وثوق
بود شبیه بانکه کسی خیالی در پس حجابی ببیند و محبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود
خود سبب وجود خود بعد از مدتی مدید انتباه یابد و خود تا
تا پدر را زنده یابد در روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او
اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام مخطوظ نشود بر تعظیم

او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرمود — ده اند
و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با
یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت
را محبتی ابوی بود و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت
یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ و مراد
ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تعهد و تعنن و — و تحنن
تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب
خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت
و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر برادران
موافق هر یک نفس را استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات
یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل
گردد و موافقت مخالفت گردد و الفت نفاد و تودد نفاق و هرکس
خیر خود خواهد و اگرچه برضا دیگران مشتمل بود یا صداقات
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه

انفعالات وکدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را
و این محبت جز عالم ربانی را نشواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو
عارف نباشد و برضی و ب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او
که بدو عارف نباشد و برضی و ب انعام متواتر که بنفس و بدن بی رسد
واقف نه صورت چگونه بندد ولی تواند بود که در توهم خود بتی
نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت
او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
و ما یؤمن بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند
ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک‌تر و طاعت
و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبهٔ تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در
مرتبهٔ بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بنزدیک متعلم چه این
محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت
آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه
محبوب بسبب وجود نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن

مناسبتی

بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لکن
معلمان که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدر باشند در تربیت اجسام بوجهی
که متمم وجود و منتهی ذواتند بسبب اول بوده مقتدی‌اند و بوجهی
که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران مشتبه پس محبت ایشان
دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرع است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معلم رب جسمانی و اب روحانی
بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری
از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری یا معلم را گفت استاد را لان
ابی کان سببا لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا لحیاتی الباقیة پس بقدر
فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشترست و باید که در محبت
و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم
را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت
آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او باید
چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها بنزدیک عادل متصور نباشد به
شرایط عدالت قیام نتواند نمود چه این محبت که آنرا واجب بود شرکت
دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام

استاد را

صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند و ارباب عشیرت پدر و با در استعمال
کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب
و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی
از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت
بواجب و بوقت حقوق هر مستحق بقدم باید و خیانت در صداقت از
خیانت در زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در این معنی گوید محبت مغشوش
زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید
که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویشتن شریک
شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که
ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر
در نفس خود و رؤسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و
شریر که از این سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت بود و مستتر
و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیأتی
که در ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه در ذات
مهروب عنها بود بالطبع و چون از نفس خود گریزان بود از کسی که مشاکل

نفس او

نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود
افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که ملاهی و اسباب لذات عرضی
تا او را بی‌خود کرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متأذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از خود دور دارند
و لذات او در چیزهایی باشد که او را بی‌خود کند و سعادت افناء عمر شود در آن
و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد
غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی‌استحقاق حادث
شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حرق و غضب و خوف و غیر
آن بی‌خبر دارند و سبب آن بود که تألیف اضداد در یک حال صورت
نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود
و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند
و از وبال و نکالی که بعاقبت غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید و آن را
سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت
او بجستی و محبت هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد و
چون او محب او هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را هیچ ناصح و نیک

خواه باشد تا حدی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و
حسرت بی نهایة تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان
مسرور هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست
دارد چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت
او اختیار کند پس او هم بصدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال
او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار باشد پس او را
مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود
و مبداء آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان
اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامور است که رب الصنیعة
اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد و اما
محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن و
محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که
حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال

قرض

قرض ستاننده بجهة استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی
او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود
رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند
این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه
متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود
را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد
و اما محسن الیه را میل باحسان نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد
و هر محبتی که باحسان اکتساب کند و بروزگار آن را تربیت دهند جاری
مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی
که مال بمقاسات شداید و تعب بسیار کسب کند در صرف آن صرفه نگاه
دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث
آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بدان مشفق تر و از زوال آن
خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نبوده باشد
و از ینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او
بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را
دوست دارد و اعجاب او بدو زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر

زیادت

صانعی که در صنعت خود کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین
وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر
جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق
حریت کند چه ذکر جمیل ثنا باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل
شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را
دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند
پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر
بالذات یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی
بر دیگری واقف نبوده اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از
اینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت و بعضی سیرت کراهت چه از طبیعت سیرت خیر
خبردار نباشد و حظ کند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات
خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمام ترین و عظیم ترین انواع
لذات گزینند و آن لذت جز والهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی

باشد بافعال آله عز و علا و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او از آن عاجز باشد از
فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت حکمت خیر داخل می افتد
درین مقالات اشارتی نیز بدان از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و
انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجز و الهی که در انسان موجود است
مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه
تهمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که
مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود
و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل
احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول
گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته و از مجاهدت طبیعت و آلام
آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شود و با ارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی
انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت
تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل

انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزد یك
یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت نیارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیك ایشان محمود بود و از
انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتخر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بعدل
مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای تعالی مستغنی باشند
از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس
و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی
و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لایق تر وجهی که در آن
ارتیاب شاید بود و بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا
سعید خیر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
تقرب تا برحمت و رضا و جوار او نزدیك شوند و استحقاق اسم محبت
او اقتنا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیك شوند
او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت یا اخلاق
نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او
کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و

ازینجا

ازینجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت
حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات
ننماید و بهیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی
که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت
او را الا حکیم سعید از بندگان او و چه شبیه بشبیه شادمان شود و از
انجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست و این
سعادات انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا
باشد و با آن در غایت بعد و مباینت بود و این موهبتی الهی است که خدای
تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از خود بندگان بعد از آن بکسی که در طلب
آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و
مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بازی
مشتاق شود از جهت آنکه باری با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود
که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بزرگان و کودکان و بهایم
و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت
به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید که نشاید که همت

انسانی انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمت حیوان [نبات] مرده راضی
شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوی خود منبعث
شود بر آنکه حیاتی الهی یابد که اگرچه مردم بجثه خردست بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارتر چه او بسبب جوهر الهی تدبیر و
مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن
حالی خارجی محتاج بود لکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در
استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید
آن کسی باشد که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان
صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایهٔ ایشان اندک
بود این همه سخن حکیم است بعد ازان گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه
کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات
راغب باشند و مواعظه را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک
امتناع از رذایل و شرور بغریزت پاک و طبیعت نیک کنند و بعضی
از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع نکنند و خوف
ایشان از دوزخ و نکال و عذاب بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار

بطبع

بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و بتعلیم شریعت این صنف را مانند آب
بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشوند مانند کسی بود که
او را آب در گلو گیرد و لا محال هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت
نبندد پس خیّر بطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بسیاست
و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین
مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبداء اثر
نجابت در وی ظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بترتیب موافق مخصوص
گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان
احتراز نماید و دوم کسی که از ابتداء حالت بدین صفت نبوده باشد
بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق
مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب
گردد و آن بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد و سیوم کسی را که
باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلم حکمی و معلومست که مطلق
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات
باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای

تعالی خالص او را بود وشقی هالك ضد او بود والله اعلم فصل سیوم در اقسام اجتماعات وشرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی وخاصیتی وهیأتی بود که بدان متخصص ومتفرد باشد واجزاء او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف وترکب حکمی وهیأتی وخاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود وچون افعال ارادی انسان منقسم است بدو قسم خیرات وشرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود ودیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود واول را مدینه فاضله خوانند ودوم را مدینه غیر فاضله ومدینه فاضله یك نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد وخیرات را طریق یکی بیش نبود واما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشد وموجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر وآنرا مدینه جاهله خوانند ودوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد وموجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر شده وآنرا مدینه فاسقه خوانند وسیوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود

قانونی به خیال آورده باشد وآنرا فضیلت نام نهاده وبنا بر آن تمدن ساخته وآنرا مدینه ضاله خوانند وهر یکی از مدن منشعب شود تا مشابه چه باطل وشر را نهایتی نبود ودر میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم وآنرا نوابت خوانند وغرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را جهد بدان مرتبه رساند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء خیرات وازالت شرور مقصود بود وهر آینه میان ایشان اشتراك بود در دو چیز یکی آرا ودوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقدات ایشان در مبدأ ومعاد خلق واحوالی که میان مبدأ ومعاد افتد مطابق حق بود وموافق یکدیگر واما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یك وجه شناسند وافعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت ومقوم بتهذیب وتسدید عقلی ومقدر بقوانین عدالت وشرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص وتباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود وطرق وسیر موافق یکدیگر وباید دانست که قوت تمیز ونطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که وراء آن

نتواند بود تا بحدّی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مرتب کرده اند
واین اختلاف بسببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد وچون
قوّت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبداء ومنتهی را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول
کامل وفطرتها سلیم وعادات مستقیم مخصوص باشند وتاییدات الهی
وارشادات ربّانی متکفل هدایت ایشان شده وایشان در عدد بغایت
قلّت توانند بود بمعرفت مبداء ومعاد وکیفیت صدور خلق از مبداء
اوّل وانتهاء همه با او بروجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان
توانند آمد رسیده باشند وچون نفس انسانی را قوتها دراکه است
که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وهم وفکر وخیال
وحس وآن را در صفات وکدورت ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد وهیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه در
خواب وچه در بیداری معطل وفارغ نه ومعرفت مبداء ومعاد خاص
بجوهر نفس شریف وهیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت ومداخلت
نه پس در آن حال که ذات پاک آن جماعت متوجه بمشاهده مبداء
ومعاد وآنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها

که مسخر

که مسخر نفس اند بتصور صورتها مناسب آن حال موسوم باشند ومعرفت
نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی وقوی
جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم
ازین قبیل بود امّا اشرف والطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند
بود ودر هر قوتی بحسب پایه ومرتبهٔ او از نفس بقرب وبعد ولکن قوت
عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معرفت ازین صور مقدس و
معرّاست واین طایفه افاضل حکما باشند وقومی که در مرتبت از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک ایشان
تصوری بود وبقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشند
لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی
نبود ودر اجراء احکام این صورت به مبداء ومعاد رخصت یابند
ولکن آنکه تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود ودر
مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر وبجسمانیات نزدیکتر متکاثف باشند
ونفی وسلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند ومع ذلک معرفت طبقه
اوّل از معارف ایشان کاملتر بود ومعترف ومقر باشند واین طایفه را
اهل ایمان خوانند وقومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند وبتصورات

وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با مثله جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب دانند
و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه برهانهای بعیده
اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین سوم مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
خیری واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت
که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاشی [illegible]
صفت کرده باشد و برین قیاس چون غایت قدرت هر کس تا اینجا بیش
نمی رسد که یکی ازین مراتب بازیابند بتقصیر موسوم شوانند بود
بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله
و صاحب ناموس که تکمیل هر جماعت را معین است بر قضیت کلموا الناس
علی مقادیر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او
از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت

نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه
صرف توان گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق
خود رسند و حظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی
استعمال کند و گاه باقناعات قناعت کند و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک نماید تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال متجرد باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس مادام که بتفاضل اول که مدبر مدینه فاضله (فضلا) باشد
اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر چه در مذهب و ملت
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوبست
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف
باشد و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود
و ملک اعظم و رئیس الرؤسا در حق او باشد هر طایفه را محل و موضع خود
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرداند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل

این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این
اقتدا الحق بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه
انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفرق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی
از آن صور موهوم و متخیل که بر ایشان داده بودند صنمی گردد و قومی را
در متابعت خود آرد تا شارع و مخالف بدید آید و باستقرا معلوم
میشود که اکثر مذاهب اهل باطل امثلهٔ مذاهب اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله
اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان
با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند
در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی
من سواهم والمؤمنون کنفس واحد و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در
اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفات ملایم و مناسب وقت
و حال اما در نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و از این

بر

سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس
اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر
چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و
رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامشفع بود و ملک بی دین واهی
و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص
بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است
و توجه ایشان بیک مطلوب و آن معاد حقیقت است پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل
قانون او بود و مثل اگر این در احکام سابق کند که لاحق در آن وقت
حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر
بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و
مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و
ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر موسوم باشند

وایشان اهل فضایل و حکما کامل باشند که بقوت عقل و آراء صایبه
در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام
و فروتران را بمراتب کمال اضافی می رسانند و عموم اهل مدینه را با
آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود
و نضایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و
خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا
ذو الالسنه خوانند و سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند
و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفاء و هندسه
و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند
و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت رعی میدارند و ایشانرا مجاهدان
خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه خنانات و غیر آن

وایشانرا

وایشانرا امالیان خوانند و ریاست عظمی درین مدینه چهار حال بود
اول آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامات او استجماع
چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام
که مؤدی بود بغایات سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل
بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت و دوم آنکه ملك ظاهر نبود و این چهار خصلت در یك تن
جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس
واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند و سیوم
آنکه هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که سنن رؤسا گذشته
که باوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن
گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و تقریر و قدرت
جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این
اوصاف در یك تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان
بمشارکت به تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات

و افعال اعتبار باید کرد و انتها همه روسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل
شخصی دیگر بود پس آن شخص رئیس شخص بود مثلا صاحب ستور
رئیس بود بر رایض ستور بر کسی که زین و لکام کند و دوم آنکه هر دو فعل
را یک غایت بود اما یکی به تخیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و اورا
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس
و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف
مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک
چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که اورا
قوت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت
دران باب حفظ کند و بنای تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود
و چنین شخص خادم مطلق بود که اورا ریاست نبود بهیچ اعتبار
و سیوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی
باشد اما از هر دو یکی شریفتر باشد و دران غایت با منفعت‌تر باشد
لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یکی در مرتبه

خود

خود باشند و ازان مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات
مختلف مشغول نکردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود
و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت
را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید
بروزکار دراز و چون آن همت و نظر متوزع و منقسم کردد بر صناعات
مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیوم آنکه بعضی صناعات را
وقتی بود که بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صنعت را
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
دو سه صناعات داند و اورا باشرف یا اهم مشغول کردانیدن و از
دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب او و با آن
زیادت شود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید
بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت
دور افتند وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات و چون در تحت
تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند
حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود
یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول

را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را اجتماع
خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع
حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون
بود بر اکتساب آنچه ضروری در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت
و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره
و باشد که یک مدینه اوشد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که
مدینه اوشد مشتمل یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر
و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود
که تدبیر و حیلت در انشاء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و
استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعات فایق بود یا کسی
که اقوات با ایشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود
که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه
بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در
ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه

مکاسب

مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد و بارشاد ایشان
قادر تر بود و وجوه مکاسب این جماعت با ارادی تواند بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
و اما مدینه خست اجتماع بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند
جماعتیه
ماکولات و مشروبات و مناکحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل
ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود
و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال
ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد فاما مدینه کرامت
اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی
و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند
یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر

انداد و وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بدل کند و تفاضل
چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بدل کند تا آن دیگر او را اضعاف
آن باز دهد و آن بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر مواضعه کرده
باشند و اهلیت کرامت بنزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید
یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال ابا و بهمه
وجوه مکفی و یا قانع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدن جاهله و آن غلبه بود و حسب و اما
غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید
یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد بنزدیک اینجماعت تا بحدی که مغبوط
ترین کسی آن داند که کسی مکروهی بد و نتواند رسانید و او بهر که خواهد
تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او یسار یا کفایت ضروریات
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معاملت در کرامت بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و

رئیس

اعتبار هم

رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه
یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند
یا یسار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید
از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و ایشان را بنیل لذات
زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب
کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل
شایع بود و دیگر ایام در زمان او و بعد از او او را بدان یاد کنند
و همچنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس نیز اکثر احتیاج او
بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و
حریت است نه از جهة التماس کرامت و آن مال که صرف کند باخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در
آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند
و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی

بعد از

اکتساب کند وبدان صیت واسم مالك رقاب شود وفرزندان اورا
حسیب دانند وملك بعد از خود بفرزندان دهد وتواند بود که
خودرا تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیکران رسد تا ان اموال
سبب استحقاق کرامت او شمرند ونیز باشد که با اکفا خود از ملوك
اطراف کرامت کند وبر سبیل معاوضه با مراتحه با همه انواع کرامات
استیفا کرده باشد وچنین کس خویشتن را متحلی وترتیبی مستدعی بها
وجلالت وفخامت شان او بود از اصناف ملبوسات ومفروشات
وخدم وحاشیت متجمل کرداند تا وقع او بیشتر شود ومردمان را بحجاب از خود
باز دارد تا هیبت او بیفزاید چون ریاست او ثابت شود ومردمان
بعادت کیرند که بملوك ورؤسای ایشان هم از ان جنس باشند مردمان
مرتب کرداند ومراتب مختلف هر یکی بنوعی از کرامت که اهلیت او
اقتضا کند مخصوص کند مانند بساری یا بناهی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیکر که بدان تعظیم امر او حاصل آمده شود ونزدیك ترین مردمان بدو کسی
بود که اورا بر جلالت معاونت زیادت کند وطالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود واهل
این مدینه مدن دیکر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند

وخود



وخودرا بفضیلت منسوب دارند وشبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه
فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت
نفع مقدر دارد وچون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد
مدینه جباران شود ونزدیك بود که با مدینه تغلب کردد واما مدینه
تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیکر بدان سبب کنند تا ایشان
بر دیکران غلبه بود واین تعاون آنکاه کنند که همه جماعت در محبت
غلبه اشتراك داشته باشند واکرچه بقلت وکثرت متفاوت
باشند وغایت غلبه متنوع بود وبعضی باشد که غلبه برای خون ریختن
خواهند وبعضی باشند که برای مال بردن خواهند وبعضی باشند
که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبه بندکی کرفتن
ایشان واختلاف اهل این مدینه بحسب فرط وقصور این محبت
بود واجتماع ایشان بجهة تغلب بود در طلب دما یا اموال
یا ازواج ونفوس تا از دیکر مردمان انتزاع کنند ولذت ایشان
بر قهر واذلال بود وبدین سبب کاه بود که بر مطلوب ظفر یابند
بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند واز ان در

کنند و از ایشان بعضی باشد که قهر بطریق کید و فریب کنند دوستر
دارند و بعضی باشد که بمکابره و مکاشفه دوستر دارند و بعضی
باشد که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه
بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی خفته رسند بتعرض
خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند که
قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در
نفوس ایشان لذیذ آید و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون ایشان
در دین و بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهة مقاتله و مکر و غدر آن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع
تغلب خصمان ایشان بهتر تواند کرد که چون بران روند بغلبه نزدیکتر
باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد
و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد
بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا غیر نفسانی بود
چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق شجاعت

جفا

جفا بود و سخت دلی و زردچشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل
و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و
و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود
و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای
غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف
آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر
هر چند ایشانرا بطبع ارادتی بود بدان فعل و لکن چون آن قاهر امور
معاش ایشان مکفی دارد آنرا مغبوط کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت
جوارح و سکان بنسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت
بندگان باشند که خدمت او میکنند و بمتاجرت و مزارعت مشغول
می باشند و با وجود او مالک نفس خود باشند و لذت رئیس ایشان در
مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب
خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود
و کسانی که تغلب سوی تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات
خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی

از حکما ایشانرا نیز از زمرهٔ متغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشد هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت
ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر چیزهای خسیس و چون بران
قادر شوند بسیار بود که ترک آن کیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیه بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اکر
بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیکر بی قهر بایشان
رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ
همتان شمرند و اصحاب رجولیه خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشد که ایشانرا بر آن مدح کویند و اکرام کنند
و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود
با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست
که جهال ایشانرا نیک بخت دانند و از زمرهٔ دیکر فاضلتر شمرند از خواص
مدینهٔ تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح کویند و باشد که

اهل

اهل این سه مدینه متکبر شوند و بر دیکران استهانت کنند و بر تصلف
و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبها نیکو نهند
و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیکر مردمانرا ابله و کژطبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر
و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محبت کرامت طلب کرامت بجهة یسار کند و اکرام غیر از
روی التماس یساری کند از او یا غیر او و ریاست و مطاوعت اهل مدینه
هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهة لذت و لهو خواهند و چون
حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسانتر توان
رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت کردد ازین سبب و چون
او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب
کند تا بدان مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت
از آن بود که دیکری یا دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکب این
اعراض را با یکدیکر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده
باشد معرفت مرکبات آسان کردد و اما مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ
جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی

باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید
حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات
متفرق حادث شود و چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل آن
مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن
شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب
باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود
میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک
ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و
از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اختصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود
و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون ازو چیزی بینند از
قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند
و بسیار بود که در میان مدن رئیسانی بوده باشند که اهل مدینه را از ایشان

اشفاقی

اشفاقی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهة جلالتی که
ایشان را تصور کرده باشند و موافقة با اهل مدینه در طبیعت یابند پس
محمود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل
مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین
مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد
و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی و تماثیل
و اصباغ متلون آراسته باشد و هر کس معلوم آنجا دوست دارد
چه کسی بهوایی و غرض خود تواند رسیدن و ازینجهة امم و طوایف
روی بدان مدینه بنهند و در اندک مدتی انبوه شود و توالد و تناسل
بسیار پدید آمد و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک
مدینه مدینهای بسیار حاصل شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد
اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بجای دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود چون روزگار بر آید فضلا و حکما
و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان پیدا که اگر ایشان را التقاط کنند
اجزاء مدینه فاضله تواند بود پدید آید و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ
مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت

رسد و چندانکه بر کثرت و باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود
و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش
است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا
لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن
شود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه
ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را بتفضل
ریاست دهند تا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند رئیس فاضل
در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول
یا مضطرب الریاسه بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن
دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از
دیگر مدن و با مکان تر دیگر و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت
و کرامات اشتراک کند و دران مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت
و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و
قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم

کردند

کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان
مترسخ بود که آنرا اثری باقی نماند و دران مدینه ناطقه خادمه
غضبی بود و بعضی خادمه شهوی بود بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرانشینان ترک متسلط بود و مع ذلک خونها ریزند
و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن
فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله
بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند و اما بدان
تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشانرا
مدنی بود بعدد مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران حاجت
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت
حقیقی تصور کرده باشند در مبدا و معاد و مخالف حق توهم
کرده و افعال و آرایی که بدان بخیر مطلق و سعادات ابدی توان
رسید در پیش گرفتند و عدد آنها را نهایتی نبود اما کسی که اعداد
مدن جاهلیه مقرر کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود
او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که

در مدن فاضله بدید آید مانند شره در میان گندم و خار در میان کشت
زا پنج صنف باشد اوّل مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
از ایشان صادر شود امّا بجهة اغراض دیگر جز سعادت مانند لذّتی
یا کرامتی و دوم محرّفان و ایشان جماعتی باشند که بغایت مدن جاهلیه
مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی
از تفسیر باهواء خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سیوم طاغیان
باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملك فضلا راضی نشوند و میل
بملك تغلّبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد
ایشانرا از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند امّا از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنّت و عناد خالی بود و بارشاد
ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که
تصوّر ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهة طلب
کرامت بجهل معترف نشوند بدروغ سخنهایی که بحق ماند میگویند
و آنرا در صورت ادلّه بعوام مینمایند و خود متحیّر باشند و هر چند

عدد نوابت زیادت ازین اعداد توان بود امّا ایراد آنچه در حیّز امکان
آید مؤدّی بود بتطویل این سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین
سخن در جزویات احکام تمدّن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم
انّه خیر موفّق و معین **فصل چهارم** در سیاست ملك و آداب
ملوك چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیّتی
باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان
خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوك کنیم گوییم سیاست
ملك که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
لازمی امّا اقسام سیاست دو است یکی سیاست فاضله باشد که آنرا
امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت
و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلّب خوانند و غرض از آن استعباد خلق
بود و لازمش نیل شقاوت و مذمّت و سایس اوّل تمسّك بعدالت کند
و رعیّت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامّه مملو کند و
خویشتن را مالك شهوت ندارد و سایس دوم تمسّك بجور کند و رعیّت را
بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عام کند و خویشتن را بنده
شهوت دارد و خیرات عامّه امن بود و سکون و مودّت با یکدیگر و عدل

وعفاف ولطف ووفا وامثال آن وشرور عامه خوف بود واضطراب
وتنازع وجبن وحرص وعنف وغدر وخیانت وسخرگی وغیبت و
مانند آن ومردمان در هر دو حال نظر بملوك داشته باشند واقتدا
بسیرت ایشان کنند وازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس
بزمانهم اشبه ومنه بآبائهم ویکی از ملوك گوید نحن الزمان وطالب
ملك باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت
دلها وافتادن وقع وهیبت در چشمها باشد بآسانی ودوم علو
همت وآن بعد از تهذیب قوی نفسانی وتعدیل غضب وقمع شهوت
حاصل آید وسیوم متانت رای وآن بنظر دقیق وبحث بسیار وفکر
صحیح وتجارب مرضی واعتبار از حال گذشتگان حاصل آید وچهارم
عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال وعزم الملوك گویند واین فضیلتی
بود که از ترکیب رای صحیح وثبات تمام حاصل آید واکتساب هیچ فضیلت
واجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود وخود اصل باب
در نیل خیرات اینست وملوك محتاج ترین خلق باشند بدان چنین
گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد واثر نکایت
آن بر وی ظاهر شد ودر ازالت آن با اطبا مشاورت کرد اطبا مجتمع

شدند

شدند ودر علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی
ازان بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند
وباحضار کتب وادویه اشارت رفته بود یکی از ندما او وهو ثمامة در
آمد وآن حال مشاهده کرد وگفت یا امیر فاین عزمة من عزمات
الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین
آن حال از من محال باشد وپنجم صبر بر مقاسات شداید وملازمت طلب
بی سآمت وملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
شعر اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ، ومدمن القرع للابواب
ان یلجا ، وششم یسار واعوان واین خصال ابوت ضروری نباشد
واگرچه آنرا تاثیری عظیم بود وهفتم یسار واعوان بتوسط چهار خصلت
دیگر یعنی همت ورای وعزیمت وصبر واکتساب توان کرد وباید
دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین ودیگر طالب
ثار وکسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال
مغلوب باشد وازین دو یکی محمود است وآن طلب دین حق بود ودیگر
مذموم واستحقاق ملك بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون
بیمار شود قادر بود بحفظ صحت او وچنان صحیح بود قیام تواند نمود

چه ملك عالم طبیعت بود. ومرض عالم از دو چیز یکی بود یکی ملك تغلبی
ودیگر تجارب هرج اما ملك تغلبی قبیح بود لذاته ونفوس فاسده
را حسن نماید واما تجارب هرجی مؤام بود لذاته ونفوس شریره را
ملتذ نماید وتغلب اگرچه شبیه بود بملك ولكن در حقیقت
ضد ملك بود وباید که مقرر باشد بنزدیك ناظر در امور که ملك
مبادی دولتها از اتفاق رای جماعتی خیزد که یکدیگر را در تعاون
وتظاهر بجای اعضای یك شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود
دولت حق باشد والا دولت باطل وسبب آنکه مبادی دول اتفاقست
آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد
وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر
شخصی بود لا محالة پس چون اشخاص در تالف واتحاد مانند یك
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوتها وآن قوت بود
وچنانکه یك شخص با چندان اشخاص مقاومت نتوانند کرد اشخاص بسیار
که مختلف الآراء ومتباین الاهواء باشند هم غلبه نتوانند کرد چه
ایشان بمنزلت یك شخص باشند که بمصارعت کسی که قوتها واضعاف
قوت این یك یك شخص بود برخیزند ولا محالة همه مغلوب باشند مگر که

ایشان را

ایشان را نیز نظامی وتالفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکافؤ
تواند کرد وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و
اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا زود متلاشی
شوند چه اختلاف دواعی واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستلزم
اختلال باشد واکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت
بوده اند وشرایط اتفاق رعایت می کرده در تزاید بوده است وسبب
وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال وکرامات
بوده چه قوت وصولت اقتضای استکثار این دو جنس کند وچون ملابس
آن شوند هرآینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند واز مخالطه سیرت
ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند وبترفه وتنعم
جویی وخوش عیشی مشغول شوند وامر حرب ودفع بنهند وملکاتی
که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند وهمتها براحت
وآسایش وعطلت میل کند پس اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد
ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود والا خود کثرت
اموال وکرامات ایشان را تکبر وتجبر دارد تا تنازع وتخالف
ظاهر کنند ویکدیگر را قهر کنند وهمچنانکه در مبداء دولت هر که

بمقاومت ومناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
بمقاومت ومنازعت هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر حفظ
دولت بد وچنین بود یکی تالف اولیا ودیگر تنازع اعدا در
آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد
عجم را با آلت وعدتی عظیم ومردانی جلد وسلاحها بسیار وعددی
انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان
ثار دارا برخیزند وملک روم در سر این کار شود واستیصال
ایشان از قاعدهٔ دیانت ومعدلت دور بود درین اندیشه
متحیر شد واز حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که ارا
ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند وتو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند واز عهد او تا عهد اردشیر
بابک دیگر عجم را اتفاق که با آن دطلب ثار مشغول توانند شد
اتفاق نیفتاد وبر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند
ودر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود
شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد
چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات

کلمه

معتدل

معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب
علوم ومعارف وفقها وقضاة وکتاب وحساب ومهندسان ومنجمان و
اطبا وشعرا که قوام دین ودنیا بوجود ایشانست وایشان بمثابت
آب اند در طبایع ودوم اهل شمشیر مانند مقاتله ومجادله ومطوعه و
غازیان واهل ثغور واهل باس وشجاعت واعوان ملک وحارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشانست وایشان بمنزلت آتش اند
در طبایع وسیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند
چون محترفه وارباب صناعات وحرفتها وجبات خراج که معیشت
نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبایع وچهارم
اهل مزارعت چون برزیگران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که
اقوات همه جماعت مرتب دارند وبقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود
وایشان بمکان خاک اند در طبایع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج اعتدال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف
بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید
واز الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون
بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون بالاموال وفضیلة الملوک هو

التعاون بالآراء السیاسیه وفضیلة الآلهیین هو التعاون بالحکم الحقیقه
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضایل وشرط
دوم در معدلت آن بود که در افعال واحوال اهل مدینه نظر کند
ومرتبهٔ هر یکی بر قدر استحقاق واستعداد تعیین کند ومردمان پنج
صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان
متعدی بود واین طایفه خلاصهٔ آفرینش اند ودر جوهر مشاکل رئیس
اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه اینجماعت باشد ودر تعظیم
وتوقیر واکرام وتبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت وایشانرا
رؤسای باقی خلق باید شناخت وصنف دوم کسانی که بطبع خیر
باشند وخیر ایشان متعدی نبود واینجماعت را عزیز باید داشت ودر
امور خود مزاج العلّه کرده اند وصنف سوم کسانی که بطبع نه خیر
باشند ونه شریر واین طایفه را امن باید داشت وبر خیر تحریض فرمود
تا بقدر استعداد بکمال رسند وصنف چهارم کسانی که شریر باشند
وشر ایشان متعدی نبود واینجماعت را تحقیر واهانت باید فرمود و
بمواعظ وزواجر وترغیبات وترهیبات بشارت وانذار کردن تا اگر طبع
خود باز گذارد وبخیر گراید والّا در هوان وخواری می باشد صنف پنجم

کسانی



کسانی که بطبع شریر باشند وشر ایشان متعدی واین طایفه خسیس
ترین خلایق وزبالهٔ موجودات باشند وطبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس اعظم بود ومباهات میان این صنف وصنف اول ذاتی واین
قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب
وزجر اصلاح باید کرد والّا از شر منع کرد وگروهی را که اصلاح ایشان
امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت
باید فرمود واگر شر ایشان عام وشامل بود وازالت شر ایشان لازم
آید دانست وازالت شر را مراتب بود یکی حبس وآن منع بود از
مخالطت با اهل مدینه ودوم قید وآن منع بود از تصرفات بدنی
وسیوم نفی وآن منع بود از دخول در مدن واگر شر او بافراط
بود ومؤدی بافنا وافساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز
بود یا نه واظهر رای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا او که آلت
شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود وبر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنیانی که
حق عز وعلا چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که
اصلاح وجبر آن میسر شود از عقل بعید بود واین ازالت که گفتیم شرط

باشد بدانکه شرّ از و بالفعل حاصل آید امّا اگر شرّ در و بالقوّه بود جز حبس
و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رساند و قاعدهٔ کلّی درین باب آنست
که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اوّل و در مصلحت خاصّ او بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معیّن بحسب مصلحت مزاج همه
اعضا کند در نظر اوّل و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج اعضا خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو
التفات ننماید و اگر این خلل متوقّع نبود غایت همّت بر اصلاح حال او
مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی بدین منوال باشد و شرط سیم
در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ
شود سویّت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال
و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی بود که
زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور کند امّا نقصان جور باشد
بر آن شخص و امّا زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که خیری از آن خیرات

از دست کسی بیرون کند بر وجهی که مؤدّی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر
بیرون شود عوض با او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج خیر از
دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود
بوجود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل
با او رسد تا از آن نوع یا از غیر آن تا خیرات محفوظ بود و باید که عوض
بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضارّ چه آنکه حق خود بود باز
ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود مدینه را یا غیر ضارّ و
منع جور و شرور آت و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور بود
چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور بود بر جابر و اگر کمتر بود
جور بر وی جور بر مدینه نبود گفته اند العفو او عقوبت آن جابر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد
از عدالت هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در
احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بمقدار واجب با ایشان
رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه رونق و بهای
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید که بعد از
هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان

وتجاسر ایشان وزیادتی حرص وطمع کردد وچون طامع وحریص
شوند اکر همه ملك یك تن دهد ازو راضی نکردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت وفضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت
بود وقوام طبیعت بنفس وقوام نفس بعقل قوام مدن بملك بود وقوام
ملك بسیاست وقوام سیاست بحکمت وچون حکمت در مدینه متعارف
باشد وناموس حق مقتدی نظام حاصل بود وتوجه بکمال موجودات
اکر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد وچون خذلان
بناموس راه یابد زینت ملك برود وفتنه بدید آید ورسوم مروت مندرس
شود ونعمت بنقمت بدل کردد وباید که اصحاب حاجات را از خود
محجوب ندارد وسعایت ساعیان بی بینت نشنود وابواب رجا
وخوف بر خلق مسدود نکرداند ودر دفع متعدیان وامن راهها
وحفظ ورای کند وبلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات
ننماید وطلب کرامات وتغلبات نیز باستحقاق نکند وفکر از تدبیر
امور بملاحظه معطل نکرداند چه قوت فکر ملك در حراست ملك بلیغ تر
از قوت لشکرها عظیم باشد وجهل بمبادی موجب وخامت
عواقب بود واکر بتمتع والتذاذ مشغول کردد واعمال این امور کند

خلل وهن بکار مدینه راه یابد واوضاع در تبدل افتد ودر شهوات
مرخص شوند واسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت
شود واختلاف تباغض ونظام هرج واوضاع الهی خلل پذیرد و
باستیناف تدبیر وطلب امام حق وملك عادل احتیاج افتد واهل
این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند وبالجمله تبعه سوء تدبیر یك تن
باشد وبر جمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام حل وعقد عالم در دست
تصرف من آمده است باید که در ساعت فراغت وراحت من بنیز اید
که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوك باشد بلکه سبیل او آن بود
که از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن وشراب خوردن
وخواب کردن ومعاشرت اهل وولد در ساعات عمل وتعب وفکر
وتدبیر افزاید وباید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای
قادر باشد واز آفت مناقضات امن ونیز اکر دشمن خبر یابد بتحرز و
تحفظ دفع او بتدبیر کند وطریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت
واستمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نیل وهمت وعزت
نفس وعقل وتدبیر کند که ایشان اضاعت رای نکنند وبا ضعفاء عقول
مانند زنان وکودکان البته نکوید وچون رای مصمم شود افعالی که

ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضا آن رای بود آمیخته کند
و آن میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود
و باید که دایما سهیان و متجسسان متفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و حضور رای ایشان
معلوم کند چه بزرکترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر
ایشان و طریق استنباط بزرکان آن بود که در احوال ایشان از اخذ
عزم و اضداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک
از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت
بعث حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زیادت نمودن بر
استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس تیقظی نماید بمعهود
و بر جمله در تغییر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری که
از بطانه و خواص چون با اهل حرم معلوم کردد و آنچه از افواه کودکان و
و بندکان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد
استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادیث بود با هر کسی چه هر کسی را
دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بکوید

وچون

وچون مجارات محادیث بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که
تا ادله با هم باز نخواند و بحد تواتر نینجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله
اینمعانی طریق استخراج اندیشه ملوک و بزرکان باشد و در معرفت
این فواید بسیار بود چه بجهة استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهة احتراز
در آن وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج
نکردد و اکر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اکر
بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس
تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم
رساند بمحاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق
الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم
بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اکر شکسته آید آنرا تدارک
نتوان کرد و اکر ظفر یابد از وضعی که بوقع و هیبت و رونق راه یابد خالی
نماند و در تدبیر کار لشکرکشی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی

شایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع
حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب
تجارب شده تا بتدبیر و حیلت تفرّق اعدا و استیصال ایشان میسر شود
استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید که تادیب بعصا نباید
کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس
بکار باید داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء
الکی و در تفرّق کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامهای
بدروغ مذموم نیست امّا استعمال غدر بهیچ حال جایز نیست و مهمترین
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه
بحصانت و صلاحیت این کار از دیگر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال
نشاید کرد الّا در وقتی که اضطرار بود چه امثال این موجب تسلط دشمن
بود و کسی که در اثناء حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت
و ثنا و محمدت او مبالغت باید نمود و ثبات و صبر و استعمال کرد و از

طیش

طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و با هیبت
و عدت تمام استعمال آن کردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم
چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد که
در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا
گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته
قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از
ظفر حکم ممالیک و رعایا بود در آثار حکما آورده اند که با رسطاطالیس
رسید که اسکندر بعد از ظفر بشهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس
عتاب نامه بدو نوشت و در آنجا یاد کرد که پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش
و استعمال عفو از ملوک نیکوتر که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر
والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر

سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب ۞ و ان کثرت منه علیّ الجرایم
و ما الناس الّا واحد من ثلثة ۞ شریف و مشروف و مثل مقاوم
فامّا الذی فوقی فاعرف قدره ۞ و اتبع فیه الحق و الحق لازم

واما الذي دوني وان مال مذعن ٭ اجابته عرضي وان لام لا يلم ٭
واما الذي مثلي فان زل او هفا ٭ تفضلت ان الفضل بالحق حاكم ٭
واما اگر در حرب دافع باشد وقوت مقاومت دارد جهد کند تا
بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر اهل شهرهائی
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشند واگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون وخندقها احتیاط
تمام بجای آورد ودر طلب صلح بذل اموال واصناف حیل ومکاید
استعمال کند اینست سخن در سیاسات ملوک فصل پنجم
در سیاسات خدم وآداب اتباع ملوک واما معاشرت با ملوک
ورؤسا وعموم مردم را چنان بود که در نصیحت ونیکوخواهی ایشان
بدل وزبان تقصیر نکنند ودر افشاء محامد وستر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند ودر اداء حقوقی که بدیشان متوجه
باشد مانند خراج وغیر آن انشراح صدور وخوشدلی استعمال
کنند والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند ودر امتثال
اوامر ونواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند ودر نگاه داشتن احتشام
وهیبت ایشان مبالغت بجای آورند ودر اوقات نوائب ومکاره جان

ومال

ومال در پیش احسان از روی محافظت دین ومذهب واصل
وولد وشهر بذل کنند وکسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید
که بر طلب قرب ایشان اقدام ننماید چه صحبت سلطان را بدخول در
آتش وکشتی با سباع تشبیه کرده اند وکسی که بجوار معرفت ایشان ممتحن
بود لذت تعیش وتمتع از عمر برو منغص گردد واما کسی که بخدمت
ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که
بصدد آن کار بود ومواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
وجهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب
کند واز مداومت حضور که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید چه
ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد وچون زحمت خلق بر درگاه
رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند وباید که هر کار که از
مخدوم او صادر شود او را مدح گوید وآن کار را براستی ستایش
کند وچون تامل کند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی
جمیل ودیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند وآنرا حواله با مخدوم
کند ودر حضور وغیبت ونزدیک محامد افعال او تقریر نماید واگر
تدبیر مخدوم بر وجه حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود

تعریف صلاح کارها بر واجب باشد باید که بداند که ملوک و رؤسا
مانند سنگی باشد که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که
آنرا از هستی بستی گرداند هلاک شود اما اگر باول مساعدت نماید
و بمدارا و تلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند بجانبی
دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از
آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص ننمود بل بر وجه مصلحتی که بر خلاف
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد
و بتدریج در اوقات خلوت و موانست امثال و حکایات گذشتگان
و حیل لطیف صورت آن رای بر چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب
آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون
بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیدن اسرار برو آسان شود مخدوم
را نیز که این حال ازو معلوم گردد بهر و در افشاء اسرار تهمت نیفکند
چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثناء آن
رؤسا را بکسانی که درین سر محل اعتماد بوده باشند گمان بد

حادث

حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر
متصل است و از بعضی ببعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که
ملوک و رؤسا را همتهایی بود که بدان متفرد باشند از غیر خویشتن
و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان
بود ایشانرا و تواتر و تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع
ایشان تمکن یافته باشد و باید که در هیچ کار بهیچ وجه حرجی با مخدوم الحاح
نکند اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند
باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه
خبر آن بمخدوم رسیده بود که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود
و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود جهد
کند در آنکه آن قبح با خود گرداند و برات ساحت مخدوم از آن ظاهر
کند و چون او بری الساحه شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حوالت از
نزدیک او نیز بگردد در عذر او در آن واضح و در جملگی آنچه بنزدیک مخدوم
محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه
نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت

ترا از ترك خط نفس خود نبود وچون اینمعنی مقرّر کرده باشد در هر
معامله ومحاوره که میان او ومخدوم افتد که خویشتن را دران
خطی بیند ترك آن خط کیرد وازان تجنب نماید وخط رئیس مستخلص کرداند
تا ثمره خیر هم با او عاید باشد چه اکر در اوّل باستیفای خط خود مشغول
باشد از خلل خالی نماند وترك امور از افساد آن اولی ودر جذب منافع
از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت والبته بر سؤال والحاح دران
اقدام ننمود وطمع وشره را مجال نداد بل قناعت وکوتاه دستی بعادت
باید کرفت که خود دینی روی بکسی ندهد که او ازان معرض باشد واز کسبی
امتناع کند که بران حریص باشد وجهد دران باید کرد که از رؤسا ومخدومان
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء
منافع وجمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد وهم بر منفعت بسیار
ظفر یابد وحاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم
چه هر که از رؤسا نفع کیرد ازو ملول شوند وهر که بدیشان نفع کیرد اورا
عزیز شمرند وخویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر حکمی وانک
توسّعی که مخدوم فرماید جملکی اموال ومقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اکر
چنین کند از طمع او بمال خود امن شود واکر مناقشتی بکار دارد در حرص او

تیز کرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه وجهد کند در انکه
آن جاه ومالی که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد نه تجمّل نفس خود
چه این نوع باستیفاء تردیك تر وبمروّت لایقتر وحذر کند از
اتّخاد چیزی که مخدوم بدو متفرّد بود یا لایق رؤسای دیکر باشد ودر
هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم واکرچه چیزی حقیر بود ودر همه
احوال قناعت ورضا بدانچه ازو مخدوم بدو رسد شعار خود سازد
واکر در مقام سخط وعتاب مخدوم افتد البته ازو شکایت نکند
وعداوت وحقد بدل راه ندهد ووجه کناه با خود کرداند وبعد ازان
اجتهاد کند وتلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد
بنوعی که میسّر شود حاصل کردد واکر بیکی از ولاة که ظالم وبدخو
بود مبتلا کردد وباید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی انکه با والی سازد وبر رعیت بود ودران هلاك دین ومروت
او باشد ودوم انکه با رعیت سازد وبا والی بود ودران هلاك
دینی ونفس او بود ووجه خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود
مرك یا مفارقت کلی وبا والی غیر مرضی السیرة هم جز محافظت
ووفا طریق نباشد تا آنکاه که خدای تعالی مفارقت ونجات روزی

کند ودر آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر خواند
تو او را خداوندگار دان واگر تقرّب تو زیادت کند تو در تعظیم
او زیادت کن وچون در خدمت او منزلتی یابی تملّق لطیفی مانند
تضرّعات متواتر ودعا در هر لفظی استعمال مکن که از علامت
وحشت وبیگانگی بود مکن سرجمع که آنجا درین باب تقصیر
نشاید کرد وبا او تقرّب مده که مرا بنزدیک تو حقّی هست یا سابقهٔ
خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت بلواحق طاعت سوابق حقوق را
نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن اوّل را احیا کند چه پادشا
حقّی را که آخرش از اوّل منقطع بود فراموش کند ورحم با هرکس مقطوع
دارد وهیچ کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که بدگمانان با او
مناقشت بسیار کنند وحسّاد واولیا سلطان باشند که در منازل
ومداخل با او مساهم ومشارک باشند وپیوسته طامعان منصب او
منتهز فرصتی چنانکه بال کشیده ومترصّد ایستاده وهیچ سلاح
او را چون صحّت واستقامت نبود چه در سرّ وچه در علانیه وباید که
اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان
فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست ودر حضرت مخدوم خشیهٔ

وکینهٔ

وکینهٔ از ایشان اظهار نکند که موکّد سخن ایشان گردد واگر در مقام
خواب وسوال ومناظره وجدال افتد جواب بوقار وحلم وحجّت
گوید که غلبه همیشه حلیم را بود وهم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه وموافقت ایشان
در مخالفت رای خود ومقدّر کردن امور بر هوای ایشان وکتمان
اسرار وبحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند ومجاهده
کردن در تحرّی رضا ایشان بهمه وجوه وتصدیق اقوال وتزیین آراء
ایشان ونشر محاسن وستر مساوی وتقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند
وتبعید آنچه آنرا دور کرداند وبحقیقه مؤنت خود بر ایشان واحتمال
مؤنت ایشان وبذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن وکسی را که از
عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان چاهی
بود میان مردم ولذّت دنیی وعمل آخرت، واگر بخدمت موسوم گردد
باید که شتم سلطان بشتم نشمرد وغلظت ایشان بغلظت ندارد که
مادعب زبان گشاده کرداند باعراض مردمان بی سابقه سخطی بس
بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد وازان باک نداشت واز
مسخوط علیه ومتّهم مخدوم مجتنب باید بود وبا او در یک مجلس جمع

بنا بیامد وازثنا وتمهید عذر او اشاع باید کرد چندانکه خشم
مخدوم ساکن شود وعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار
معذرت او بوجهی لطیف استعمال باید کرد تا باسر رضا آید وهم
در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و
گوش وجوارح واعضا اصغا سخن او باش وبهیچ فکر وعمل ونظر
بچیزی دیگر وبکسی مشغول مشو ودر مجلس سلطان سر مگو که هرکه
بحضور او دو تن سر گویند انکس از ایشان کینه گیرد ودر سلطان بمعنی
بمبالغت بود وچون از کسی سوالی کند جواب مگو که آن هم خفت
وزن تو اقتضا کند وهم استخفاف بسائل ومسئول ومع ذلک
اگر سائل گوید که از تو می پرسم چه جواب دهد واگر از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
ودر سخن تو عیب جویند ودر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند وعیب وهنر سخن بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه میدار
واگر سلطان ترا عزیز میدارد در اهل قربت او وخدم قدیم او تقدم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود وبدانکه هر آدمی را اگر پادشاه
بود واگر زیردست با کسی مناسبت طبیعی بود اگرچه انکس در مرتبه ادنی

وموانست

وموانست ومؤالفت او ایثار کند وهرچند بظاهر از دور بود سبب
آن اتصال روح بود بروح وچگونه امن توانی بود واگر بر کسی تفوق و
تقدم طلبی از انکه انکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که خواهان
ضایع شوان گذاشت پس هر دو بمنافقت ودفع تو بیرون آیند واگر
با پادشاه رایی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن وتذلل نمای
وحقیقت دان که سلطان دوست نه تو پس اولی انکه تو متابعت مراد
او کنی نه انکه او مساعدت ومطاوعت التماس کنی وبحسب رای
وهوای خویش سخن گویی اینست تمام سخن درین باب فصل پنجم
در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی
بالطبع است وتمامت سعادت او بنزدیک اصدقا اوست ودیگر
شرکا او در نوع وهرکه تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل شواند شد
پس کامل وسعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند
وخیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد ودر مدت عمر بوجود ایشان
تمتع والتذاذ یابد تمتعی حقیقی والتذاذی الهی چنانکه گفتیم
نه لذتی حیوانی اما که این قوم پیش نزار الوجودند واصحاب لذت

حیوانی وبهیمی کثیر الوجود ودر معاشرت ایشان اقتصار بر
اندك اولی چه این طایفه بمنزلهٔ نمك وتوابل باشند که هرچند در طعام
بدیشان احتیاج بود امّا بجای غذا نه ایستد امّا صدیق حقیقی
بعدد بسیار نشاید بود چه شریف نادر بود وعزت از لوازم قلت
باشد وچون محبت او بافراط کشد ومحبت مفرط در اکثر احوال چنانکه
گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود ولکن حسن عشیرتی وکرم لعاتی که با او با سیحتاق استعمال افتد
باید کرد بجهة طلب فضیلت چه مردم خیّر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلك معاشرت اصدقا برزد والتماس صداقت حقیقی کند از همه
کس ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال
رخا بجهة احتیاج بملاقات ومعاونت ایشان وامّا در حال شدت
ازجهة احتیاج بمواسات ومواسات ایشان وبحقیقت احتیاج پادشاهان
بزرك بمستحقان تربیت واصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل
احسان ومعروف وطلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است
مردمانرا باعث میکرداند بمشارکت در معاملات ومعاشرت بعشرتها
جمیله ومداعبت بایکدیکر واجتماع در ریاضت وصید ودعوات

اما درحال الرخا بملاقات ومعاونت ایشان در

تا اینجا

تا اینجا سخن حکیم است وانسقراطیس گوید من عجب میدارم از کسانی که
اولاد خویش را اخبار ملوك ووقایع ایشان وذکر حروب وضغاین
وانتقامات خلق از یکدیکر می آموزند ودر خاطر ایشان نمیآید که
الفت واخبار اکتساب مودت وآنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
شامل ومحبت موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست وحیات با قطع نظر از آن
محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا ورعایت دنیا کسیرا
حاصل بود وفایدهٔ این یك خصلت ازو منقطع زندگانی بر او وبال
بود بلکه بر بقاء او ممتنع باشد واگر کسی را مودت خوار وخرد شمرد بحقیقه
خوار وخرد آنکس بوده باشد واگر گمان برد که تحصیل آن باسانی
صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناء اصدقایی که محك امتحانی
بعیار وثوق باز آید سخت متعذر تواند بود واعتقاد من آنست
که قدر مودت وخطر محبت از جملکی کنوز ودفاین عالم وذخایر
ملوك ونفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت افتد بود آن جواهر بحری
وبرّی وآنچه ازان تمتع می یابند چون حریر وابنیه وامتعه وغیر آن
بیشتر بود وتمام رغایب در هواء نه فضیلت صداقت نیفتد هیچ
ازین جمله در وقتی که نوعی مصیبت محبوبی رخ نماید نافع نیاید

ودنيا ومافيها بجاي دوستي معتمد كه در مهمي مساعدت كند يا در اتمام
عاجل يا آجل معاونت دهد نبايستد حبذا كسي كه بدان نعمت عظيم
مغتبط بود واگر چه از ملك عالم خالي باشد وآز و نيكو حال تر
آنكه در حالت ملك از چنين سعادتي محظوظ باشد چه كسي كه
مباشرت امور رعيت وتعرف احوال ايشان ونظر در كليات و
جزويات ممالك بر قانون احتياط خواهد كرد او را دو گوش و دو چشم
ويك دل ويك زبان كفايت نتواند بود وچون مالك گوشها وچشمها
ودلها وزبانها شود كه بعدد بسيار بود بمعني مانند گوش وچشم ودل
وزبان او اطراف ملك بر و نزديك نمايد وبي تجشمي بر اسرار ومغيبات
اطلاع يابد وغايبها را در صورت شاهد مشاهده كند واز كجا
اين فضيلت توقع توان داشت الا از صديق صدوق وچگونه در آن
طمع توان افكند الا بوسيلهٔ رفيق شفيق تا اينجا سخن اين حكيمست
وچون تعريف حال اين نعمت جليل وفضيلت خطير كرده آمد سخن در
كيفيت اقتناء واقتباس بايد گفت وبعد از آن بچگونگي محافظت آن اشارت
بايد كرد تا طالب اين خلت بترلست آن شخص نبود كه گوسفندي فربه
ميخواست بگوسفندي آماسيده فريفته شود چنانكه شاعر از معني عبارت

كرده است

كرده است شعر اعيذها نظرات منك صادقة ان تحسب الشحم
فيمن شحمه ورم علي الخصوص مردم كه از ديگر حيوانات بتصنيع واحتيال
واظهار فضيلت از روي ريا مستور دست مثلا ببذل مال كند تا بجود
موصوف باشد واقدام كند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف
گردد وديگر حيوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشي نكنند واز استعمال
استعمال بتصنيع دور باشند ومثل طالب اين فضيلت با عدم تميز
كسي بود كه بر طبايع حشايش واقف نبود واكثر نباتات در چشم او متشابه
نمايد پس بر تناول چيزي بتصور آنكه شيرين باشد اقدام كند وتلخ
بايد وباستعمال حشيشي كه آنرا غذا پندارد قصد كند وجود آن زهر
بود ليكن چون بر كيفيت اكتساب وقوف يابد از ارتكاب خطر نكند واز
مودت اهل تمويه وخداع كه خويشتن را بصورت دوستان اخيار فرا
نمايند وچون كسي را در دام تزوير افكنند مانند سباع او را فريسه واكيله
خود كنند بيفتد وطريق اين مطلوب آنست كه انستراطيس فرموده است
كه چون خواهند كه استفادت صداقت شخصي كنند اول از حال او
تفحص بايد كرد تا در ايام صبي معاملت او با پدر ومادر وبا اقران وعشيرت
چگونه بوده است اگر شايسته باشد از او اميد صلاحيت محبت دارند

و اولا از وی پرهیز واجب داند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد ازان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته
باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت
باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات و زبان از
بحدیث بجبر جاری ندارد که قلت ذات از قیام بمکافات عاجز کرداند
اما شکر بتعطیل نیت از مکافات و زبان از بحدیث بجبر جاری ندارد
و کفو از نشر ذکر جمیل که همه کس بدان قادر بود تکاسل نماید هم
احسان که در باب او تقدیم نماید بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند
و بحقیقت هیچ آفتی در ازالت آن بکایت نبود که کفران را و تامل
باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفتی تباه تر از کفران نعمت
نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر منبی
باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد
با مکفوری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد مبتلا نکردد پس
نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث
بدان مقتضای تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او

نر

در و سیم را و حرص و شغف بجمع و افشاء آن هم بنظری ثانی استعمال کند
که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در
تهادی نصیحت یکدیگر از اعتقال روا ندارند چون معامله با یکدیگر
بیکی ازین دو سنگ پاره و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و بآواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخساء مجادله
و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند بعد ازان نظر کند تا در
محبت رعایت و حرمت او را کدام مقام یابد چه کسی که بتغلبه و تفوق
مشغوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطا متساوی
راضی نکردد بلکه توقع و تکثر او را در استیفا از اصدقا و با ایشان
بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت
تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد ازان نظر کند
باشتغال او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون
و مضاحک بچه درجه باید افراط درین ابواب اقتضاء آن کند که از
مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری
که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین امتحانها باز یابد

واز ذیلها که بر شیم ذمیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در
محافظت او رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که
لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل و بر دوست حقیقی اگر با بر اقتصار او بلی بود
که کمال عزت و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف
عارض شود و در بعضی اوضاع با عضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار
بود که احوالی متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین
بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب
تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان جنس احوال جز تحیر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب نضا
بل بتتبع صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه
کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از
فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر
که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود
تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که

با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت
بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود شعر عدوک من صدیقک
مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان بود که چون دوست
بدست آید در مراعات و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از
حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی که او را عارض
شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا
بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح
بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط خفای
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را
نبود ان کان ودک فی الطویة کامنا فاطلب صدوقا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در تزاید بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس
مشاهده کند عود تا او متیقن گردد چه تفاوت حقیقی در وقت
لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در
شکل او بر متکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار

بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول
دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود بملق و
تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید
و صیانت این معنی از سابقه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در
اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بباطن نفاق
و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این طریقه عادت کند و توانی
و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت
مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا
و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه
کبوتر که از مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و حریم و حدود خانه او
طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق
کسی واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد
اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر
ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد
و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و
احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن

با ایشان

با ایشان در ضرا و از ان واجب تر بود و ادا آن حق را در چشم مردم وقع
بیشتر چه گفته اند شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف
الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و
اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار
تعهد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس
ایشان چه بتصریح محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون
ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاهمت نمود تا باشد که ببعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند
و بموافقت و مشارکت بحقیقت و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب
بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت
گرداند بی آنکه خود را در ان رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند
و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مؤانستی احساس کند در محافظت
و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا
احترازی از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته
شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت

این شواند بود و باشد که بعد از آن حیایی و خجلتی دامن گیر آید که
سبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب
آن بود که هر چند زودتر تدارک کند و آنچه سرمایهٔ وحشتی باشد از دل
پاک بغل و غش اظهار کند که برکت راستی بسیار باشد و اگر مجرم
صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که وفی العتاب
حیوة بین اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت
مراعات را بسبب بقیه محبت تنها نشمرند بلکه آن را در جملگی امور و
اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی
دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال
مقرون ندارند از فساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت
در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میگراید بنگر که جفاء
انکه امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّ او
ضرّ ابد و بود چه تاثیر کند بعد ما ضرری که از اختلال نوع اول
متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصود نباشد و وجوه ضرری
که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار کردد از غوایل عداوت

ایشان خوف نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که از بدل شواند
بود بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت
فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع کرفت و مزاح هر چند با همه
کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مزاح
قلع مودت حاصل آید و سبب آنست که مزاح سبب اختلافت و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در
اهل از جهة احتراز از تباین شده است و بسیار بود که کسی مزاح کند با
دوستان خود و کوید که مزاح تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در
محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصرار نماید تا بجدال آید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن کرداند و در حال خلوت و مذاکرت
این فعل نکند بلکه آنجا باز دارد که ایشان را دقت نظر و حاضر جوابی
و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این
اسباب بر ایشان مشوش کردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران
روزکار بود چه جباران چون ببسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند دیگران را
بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن نکنند و

تتبع عیوب و عوار یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت
و دد ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار به سفك دما و انواع
شرور انجامد و انچه از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از انکه
بخل کند با دوست بعلم و آدابی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی
که دران ماهر بود بل چنان سازد که او را بحسب استعداد و ایثار انفرا
دران باب منسوب شوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا
که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در
جانب بعضی لازم آید موسوم قبیحست فکیف در مقتنیاتی که باتفاق
زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فور حظ یکی مستلزم نقصان
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب بشوق متردد جهان یا از خوف انکه در
مکسب قصوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این
انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت
ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایثار ادر افشا و افادت
سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف

فاضل

فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر
چیزی از امور و اسباب دوستی و وجهی ناپسندیده مجاسرت تواند
کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو
رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باشد که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب اینمعنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از
جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر
نامحمود کسی تواند کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شك
نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا دران رضا بوده پس از تو
متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت
باید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه
طبیعت استاد بغذایی علاج کند بچیزی که نا استاد بشق و قطع آن
اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند
و بر او پوشیده دارد بل اینمعنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی

که ضرر آن عاید با هر دو بود وتنبیه دادن دوستان بمعایب ایشان
اول بمثلی یا حکایتی از غیر اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی
خفی مرموز در میان عبارت درج باید کرد واگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضای وثوق بود ومذکر
حالهایی که مستدعی اطمینان قلب ومزید شفقت وحفاوت باشد اینمعنی
ایراد کرد والبته این حدیث از مسامع اصدقا وخلطا دیگر تا با جانب
واعدا چه رسد پوشیده داشت که حق دوستی زیادت از آن بود که او را
در معرض مذمت اضداد واستخفاف اعدا آرند ودر باب صداقت
از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد وسخن ایشانرا البته مجال استماع
نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند ودر
اثنا احادیث وتقریر سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشایبه تحریف وتمویه وآنرا در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهد
تا اگر مجال زیادت تجاسر بیابند بخبثها فرا یافته ودروغهای
بتراشیده بتقبیح صورت او کنند ودر نظر این کس تا صداقت ایشان
بعداوت کشد وقدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارها
استوار میخراشد وسر انگشت را جای میطلبد تا چون بتفحص وتفتیش بحد

رخنه یابد

رخنه یابد بکاهد آنرا بزرگتر کند وقواعد آن دیوار خراب گرداند
تا موجب انهدام بنا شود ودرین باب حکایات وامثال بسیار ایراد کرده
اند که یکی از آن باب اسد وثور است در کتاب کلیله ودمنه وغرض از
وضع چنان حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف
در معرض استیصال حیوانات عظیم آمد تا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که
خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا ونصحا خود
که قوام ومدار ملک بدیشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین واعتقاد
تصرف وایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد وعداوت گرایند وبر بطش وقتل
وتعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختبار
احوال ایشان کرده باشد وصداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته
وبمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایات ایشان حذر کنند وبگو گفته
اند درین معنی این ابیات شعر واغرة قد کنت دنت بحبهم ۞ وکذلك
کلهم بحبی دانوا ۞ کنت المفدی بینهم ولدیهم ۞ بحیاه راسی کانت الایمان
فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ۞ حتی تفرقنا فبنت وبانوا ۞ واحتیاط در
باب حفظ محبت که احتیاج بدان روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم
مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد ومعنی اتحاد زایل نشود چه اگر

فضایل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تالف که وجود نوع بی آن شود
بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
از رذیلت جور مصون ماند واحتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد واحتیاج بشجاعت از جهت
دفع اهوال هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی
خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر
بود و چندانچه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت و اقتناء مواد
نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود بی اعوان صالح و یاران
مخلص متعذر بود تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت
باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر
از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جمله
خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین
خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت
و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و
محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب در این باب همین بود چه

این

این باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر
صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل
یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت
مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد
نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف
مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت
با دشمنان و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده
شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از
نوعی تصنع و تموه خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع
مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب
ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده

دارد و خواص و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال هم چنین
و بتقصیر ایشان مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات
مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و
تواند بود که بعضی بروزگار دیگر بدرجهٔ اولیا و اصفیا مخلص رسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط
چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست
گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را
در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی
افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید
و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک بر دو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد
از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از حساب دشمنان
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهة وقوف او بر
اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمل و مواسات

وتلطف

١٩٥

و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلها
ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یابد
و الا مادام که بمروتی ریائی و معاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بتغافل
قمع آن توقر باید نمود و بهیچ نوع در اظهار دشمنی رخصت نداد که تسرع
بشر بجز خیر بود و قمع شر بشر و بسفاهت اعدا مبالات نباید
نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت
و منافست احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی
ازالت نعم و تعریض اشتغال دولت و استدعا افکار دایم و هموم
متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک
دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست
و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم
در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی
خمس بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب
و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آراء و طریق
توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال
دشمنان متفحص بود و در تفحص اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر

وخدیعت ایشان واقف کردد وماننده آن فرا پیش کیرد وبدان سبب
اشقاص مساعی آن قوم ظفر یابد وشکایت اعدا در مسامع رؤسا
ودیکر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
ومکایدی که سکالند رواج نیابند ودر اقوال وافعال متهم کردند
وباید که معایب دشمنان نیک معلوم کند وبنشر وتطهیر آن وقوف
کردد وآنرا جمع کند ودر اخفاء آن شرایط احتیاط نکاه دارد چه نشر
معایب دشمنان مقتضی فرسودکی او بود بران وعدم تاثیر ازان ولکن
چون بوقت خویش آنرا اظهار کرده اند وقهر او حاصل آمد واکر ببعضی
ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر مثالب ومعایب او
وقوف یافته اند دل شکسته وضعیف رای کردد شاید ودرین باب تهذیب
صدق شرط بزرکتر بود چه کذب از دواعی قوت واستیلاء خصم بود
وبرشیم ومعادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل
آن دفع کند وآنچه موجب ملول وضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند
که ظفر در مضمون آن مندرج بود وبهترین تدبیری درین باب
آن بود که خویشتن را بر اضداد دوستان تقدمی حقیقی حاصل کند
ودر فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت کیرد تا

هم

هم کمال ذات او وهم وهن خصوم تقدیم یافته باشد ودوستی دشمنان را
فرا نمودن وبا دوستان ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرایط
حزم وکیاست بود چه معرفت عورات ومزال اقدام ومواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت و
تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال
بنفوس واموال ایشان مضرتی رساند ونفس وذات مرتکب را فی الحال
مضرت بود که هم بسفها تشبیه نموده باشد وهم خصوم را مجال درازی زبان
وتسلط داده چنین کویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان
طعن بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید وازاو
پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد واو را ازان تعنف وزجر نمود
وکفت اکر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده میکنیم باری در انکه
زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض وفایده خواهد بود وچون
دشمنانرا آفتی رسد که خود ازان امن نبود ومانند آن او را متوقع
ومنتظر باشد البته باید که شماتت نکند وشادمانی وفرح ظاهر نکرداند
که دلیل بود بر حمق وبمعنی آن شماتت هم باخود کرده باشد واکر دشمن بجایت او
آید واز حریم او ماننی سازد یاد هر چیزی که اقتضاء وفا وامانت کند

اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم
بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
کردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع
ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر
باشد والا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری دور یکی اختیار کند و سیم قمع و قهر و این آخر
همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول آنکه
دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی
نبیند و سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از ین که اینکس ارتکاب
خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه قصد و سعی در ازالت خیرات مشاهده
کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود و ششم آنکه آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع
نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما سود را باظهار رغم و مراعات
مضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای او بود و برذیلتی مشتمل نه

رنجور

رنجور دل و کداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه
مردمان بر سیرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی
کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را و آن قومی باشند که نصیحت
هر کس متبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان
بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرداند و اما در قبول
قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند
تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از ان بر وجه اصوب
برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند
از روی شرع مدح و ثنا کند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را
حقیر شمرد و بیان توجع و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه
بسکون و تانی اصلاح حال با مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم
رساند و تا تواند مجالست این جنس اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان
محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از ان متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند

وپندارند که بر همه کس واجبست خدمت وتذلل کردن وچون صنف ان
باید دانست که گناه ایشان را بوده است وممکن که با سر تواضع وحسن
وسیرت آیند وبا اهل فضایل اختلاط کند واز ایشان استفادت
واجب شمرد ومعاونت ومساعدت ایشان بغنیمت دارد وجهد کند
تا از زمره ایشان باشد وبا همسایه وعشیرت ناساز کار صبر کند
ومدارات ومجاملت استعمال فرماید ویقین داند که لئیمان بدان
صابرتر باشند وکریمان بنفس وهم بی سوال ووعظ با هر کسی آنچه عقل
اقتضا کند وحزم وکیاست اشارت بکار میدارد ودر صلاح عموم
خلق وصلاح خصوص خود بر قدر استطاعت می کوشد واما زیر دستان
هم اصناف باشند متعلمان از اینکو دارد ودر احوال طبایع وسیرتها ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند وبسیرت خیر موسوم علم
از ایشان منع نکند وبران تحمل منتی ومؤنتی نطلبد ودر ازاحت علت
ایشان کوشد وخداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شر کند بتهذیب
اخلاق فرماید وبر معایب ایشان تنبیه دهد وبحسب استعداد تکمیل کند
وعلمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد
وبلیدان را بچیزی که فهم ایشان نزدیکتر بود وبر فایده مشتمل تر حث کند

واز

واز تضییع عمر اجتناب فرماید وسایلان اگر ملح باشند از الحاح زجر کند
واجابت التماس در توقف دارد مگر صادق الحاجه باشند ومیان محتاج
وطامع تمیز کند وطامع را از طمع باز دارد ومطلوب نرساند تا باشد
که سبب اصلاح او شود ومحتاج را عطا دهد وبا ایشان مواسات کند
ودر اسباب معاش مدد دهد ومادام که باخفای در امور نفس وعیال
مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند وضعفا را دست گیرد وبر ایشان رحمت
نماید مظلومان را اعانت نماید ودر همه ابواب خیر نیت را راستی وپاکی
کند وبخیر مطلق که منبع خیرات ومفیض کرامات اوست تعالی وتقدس تشبه
نماید **فصل هشتم** در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود
وچون از شرح جامع مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم ودر استیفاء ابواب آن وبنقل سخن اصحاب
صناعات قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از
سخن افلاطون الهی که عموم خلق را نافع بود وآن وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید خداوند خویش را بشناس وحق اورا
نگاه دار وهمیشه با تعلیم وتعلم باش وعنایت را بر طلب علم مقدر دار اهل
علم را بکثرت امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر وفساد کن

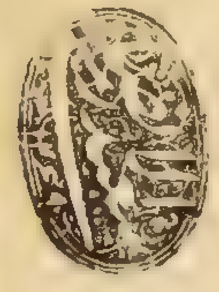
و از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب
از حضرت او است و از و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت
نشوانند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید کرد از و مخواه و بدانکه انتقام خدای از بنده بسخط و
عنایت نبود بلکه بتقدیم و تادیب باشد بر سنن حیاتی شایسته اقتضا
مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته
شمر بکر که وسیلت اکتساب تو باشد بآسایش و خواب اقدام مکن بعد
از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده باشد دوم آنکه تامل کنی تا هیچ خیر
اکتساب کرده باشی سیم آنکه هیچ عمل متعصر فوت کرده باشی یاد کن چه
بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای
عالم در معرض تغییر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل
بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج
بود مساز در فعل خیر با مستحق آن انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس
تمکن افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمانه شود یا از
مصیبتی از مصایب عالم جزع نماید و از و حکمت مجو و همیشه یاد مرگ کن

ومردکان



و بمردکان اعتبار گیر و چنانکه مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از اخباری
کنند چیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه
کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه
کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال کرد انست دوست دار همه کس باش و
زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از آن
حاجت او بفردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بعمل بد خود گرفتار شود تا سخن متخاصمان
معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت مکن حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی در آن جهان رسد
و آنجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج بنماند و فعل نیک بماند و اگر
از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که
ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست
را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را بنقصان منسوب مکن و آن حقیقت
شناس که جایی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشد پس آنجا
تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از

میفکن



اعطا خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول
و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن بنیکی و درگذار از بدی
یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و بتعقل بکار خود کن
و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت
توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز شمرد و هیچ سببه را در اکتساب حسنه
سرمایه مساز و از امر افضل بجهة شروریه اهل اعراض مکن که از شرور دایم
اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو هوا دنی از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار
مپیوند و چون بکار مشغول باشی از روی فهمی و بصیرتی مشغول باش
بتوانگری متکبر و متعجب مشو و از مصایب شکستی و خواری بخود باد دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن
که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار
و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان
مشو و با هیچکس مرا مکن همیشه بر ملازمه سیرت عدل و اسقامه و التزام
خیرات مواظبه کن اینست وصایای
افلاطون والحمد لله رب
العالمین

بوعلی سینا [illegible]

[illegible]



